فرد ولیک دورنمات

فیزیک د انرژۍ

ژباړه: رضا عزم رضایي

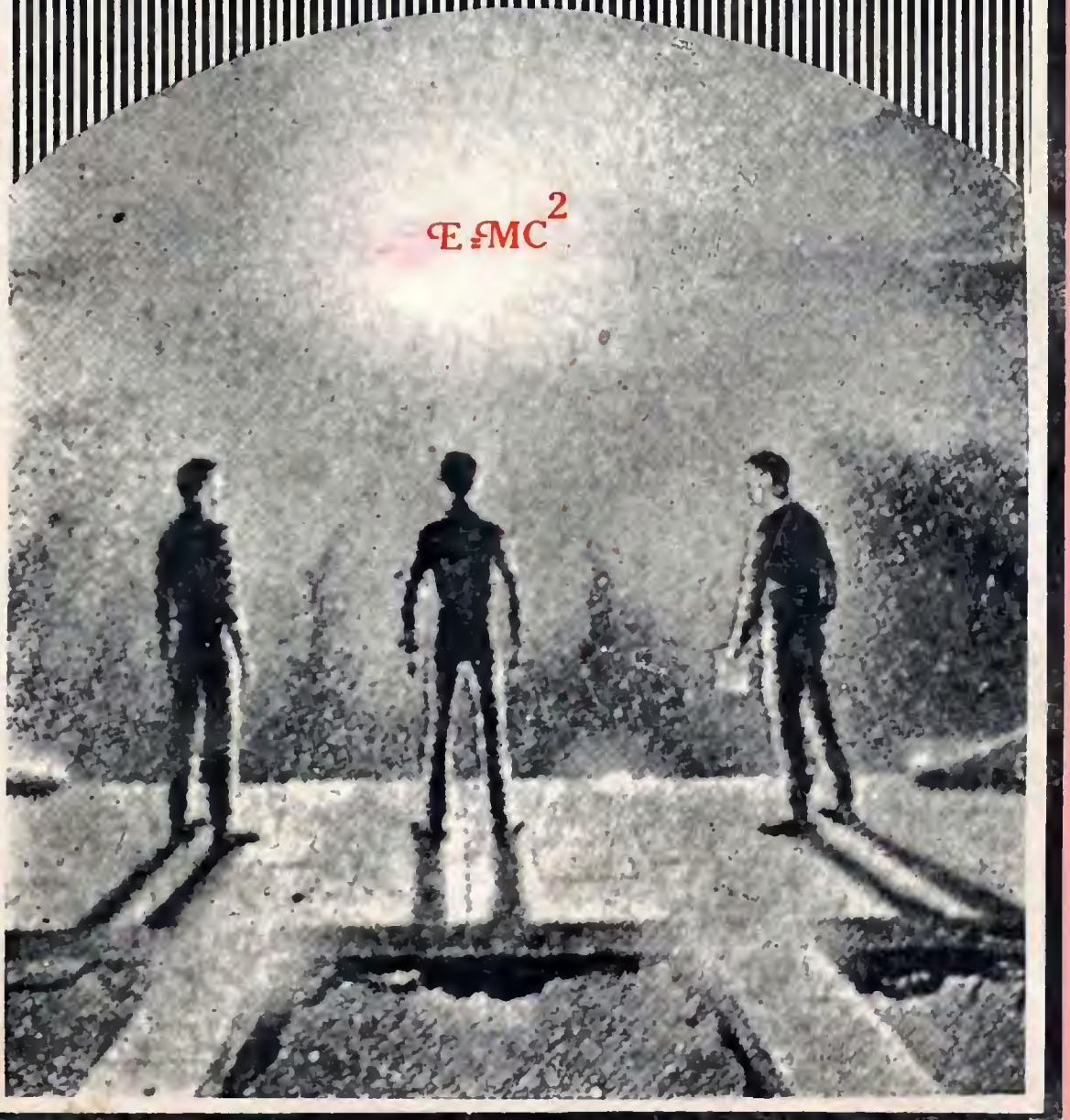

فردریك دورنمات

فیزیکدانها

ترجمه: رضا کرم رضائی

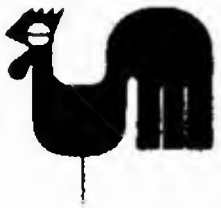

سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار

فیزیکدان ها

نوشته دورنمات

ترجمه رضا کرم رضایی

چاپ اول

تیراژ ۳۰۰۰

چاپ میعاد

کلیه حقوق محفوظ است

[redacted] ریال

اجرای فیزیکدانها درسال ۱۳۵۹

به‌کارگردانی رضا کرم رضایی

فردریش دورنمات[1] نمایشنامه‌نویس، داستان پرداز وناقدنام‌آور سویسی به‌سال ۱۹۲۱ در شهربرن به‌دنیا آمد. در دانشگاه، ابرن وزوریخ به مطالعهٔ فلسفه، ادبیات آلمان، معماری وتاریخ هنر پرداخت. هرچندتحصیلات دانشگاهی او منظم نبود ، اما مجموعهٔ این مطالعات در نمایشنامه‌هایش عمیقاً مؤثر افتاد .

مدتی به‌تصویر گری کتاب و پوستر مشغول بود. تاسال ۱۹۴۲ در هفته نامهٔ (Wortwoche) نقد تآتر می‌نوشت. واز بیست وچهار سالگسی به نوشتن نمایشنامه‌وداستان روی‌آورد. درهمین دوران بودکه به‌ماکس فریش[2] موفق‌ترین نمایشنامه‌نویس نسل خویش - پیوست.

دورنمات بامسئله‌جنگ برخورد مستقیم نداشت،چراکه سوئیس در گیر جنگ جهانی نشد. این موقعیت به‌او فرصت‌داد تا فضای پس از جنگ‌اروپا را با نظارتی آگاهانه درنمایشنامه‌هایش منعکس کند. نمایشنامه‌های دورنمات دراین دوره،پیام‌آوراضطراب وسرگشتگی نسل پس‌ازجنگ اروپا - بخصوص آلمان - شد وخوانندگان و خواهندگان بسیار یافت.

دورنمات از همان نخستین نمایشنامهٔ حماسی- کمدی «نوشته شده» (۱۹۴۷) باتأثیرات‌حسی‌صحنه‌بازی می‌کرد واز امکانات متنوع نقیضه نویسی (پارودی)[3] ونمایش‌های کاباره‌ای-که واقعاً حالا صحنه متغیر مـی‌شود. بهره می‌گرفت.

۱- Friedrich Durrnmat

۲- Max Frischx

۳- Parody تقلید طنزآمیز یك اثر وسبك ادبی وهنری

نمایشنامه « نوشته شده » اثریست تجربی که به‌شیوه‌ی « گروتسك»[1] پرداخته شده است.

نمایشنامه غیرتاریخی «رومولوس کبیر» (۱۹۴۱) نیز اثریست حماسی-کمیك. دورنمات دراین نمایشنامه سقوط امپرطوری روم را به‌شیوه‌ای بدیع بررسی کرده است.

کمدی «ازدواج آقای سی‌سی‌بی» (۱۹۵۲)، که‌شکلی گسسته‌دارد. هجویست سور آلیستی درشکست ارزشهای بورژوازی، که با بی‌شکلی تعهدی نمایشنامه تأکیدشده است ، هرچند برخی از ناقدان برگسستگی شکل بیان نمایشنامه ایراد گرفته‌اند، اما شهرت جهانی دورنمات باهمین اثر آغاز شد.

نمایشنامه خیالپردازانهٔ «فرشته‌ای از بابل می‌آید» (۱۹۵۳) طنزی تلخ و گزنده دارد: «فرشته» به‌جای آرامش، شمشیر می‌آورد و ازهرجا می‌گذرد، آشوب بپا می‌کند.

نمایشنامه «ملاقات بانوی سالخورده» (۱۹۵۶) ماجرای انتقام‌عجیب پیرزن ثروتمندیست که پول پرستی و ارزش اخلاقی و آرزوهای مردم شهرك زادگاهش‌را باطنزی سیاه افشا می‌کند.

دورنمات ازموضوعی که بارها دستمایهٔ نویسندگان بازاری بوده است نمایشنامه‌ای تراژدی ـ کمیك، بـاطنزی تلخ، سیاه و گزنده می‌آفریند. پیرزنی‌ثروتمند پس ازسال‌ها به‌شهرك‌زادگاهش برمی‌گردد تاهم از مردی که درجوانی‌فریبش داده وهم از همشهریانش که‌اورا‌ازشهر رانده‌اندانتقام‌بگیرد. پیرزن بادادن رشوه، همشهریانش‌را می‌خرد وآنهارا وادار می‌کند تاآن مرد را بدار بیاویزند.

نمایشنامه«فیزیکدانها» (۱۹۶۲) یك کمدی- تراژدی مبالغه‌آمیزاست. این نمایشنامه درهمه‌جا با اقبال ناقدان وتماشاگران روبرو شد.

دورنمات یك«مجموعه نمایشهای رادیویی» دارد. که «بازی‌خطرناك»

1– Grotesque

دراصل، آرایشی ازصورت‌انسان وحیوانی بزرگ که به‌شکل‌غریب‌وبی‌تناسب درآمده باشد. تقلیدگری مبالغه‌آمیز بادرهم ریختن تناسب‌ها.

(۱۹۶۱) نمونه موفق نمایشنامه‌های رادیویی اوست.

... واما در زمینهٔ داستان نویسی، دورنمات داستانهای کوتاهی بافضا وشیوهٔ بیان داستانهای کوتاه کافکا نوشته است، از نمونه موفق این داستانها «شهر» و «شعر۶-۱» است (۱۹۵۲). دورنمات همچنین رمان‌هایی به شیوهٔ رمان‌های پلیسی نوشته است. ازجمله«قاضی‌و مأموراعدام» (۱۹۵۴)«تردید» (۱۹۵۰) و«پیمان» (۱۹۵۸) ویژگی برجستهٔ دورنمات درنمایشنامه نویسی، تخیل روش‌فانتزی‌گونه، سبک‌نافذ وتقلید مبالغه‌آمیز او از جامعهٔ معاصر است.

دورنمات در مقالهٔ «مسائل تأتر» (Teaterprobleme) می‌نویسد: دراین‌عصر پوچی سیاه‌وشوم، سبك تراژی‌ـ کمیك‌وتکنیك‌پرتحرك کارنمایشی او، بسیار مؤثر و کارآست با اینهمه، به اعتقاد او، نمایشنامه‌هایش از مقولهٔ «تأتر پوچی» نیست. تأترپوچی امکان‌ایجاد هرگونه رابطه‌ای رامیان‌انسان‌ها، نفی می‌کند، حال آنکه او برای تماشاگران خود پیامی دارد، این پیام‌که: انسان روزگارما را ار رویارویی باخشونت‌ها گریزی نیست. نمایشنامه‌نویس به‌سهم خود متعهد است تابانشان دادن خشونت‌ها، تماشاگررایاری‌کندتا در خشونت‌های ویرانگر زندگی، مجهز باشد. چراکه اگر انسان براین‌خشونت آگاه نباشد، سخت منکوبشان می‌شود.

بدین‌گونه، به‌اعتقاددورنمات، زندگی‌را غایتی است‌وچه غایتی‌والاتر از نفس مبارزه.

دورنمات در خانواده‌ای مذهبی به‌دنیاآمد، پدرش کشیش بود،بااینهمه درنوشته‌های او اثری ازخوش بینی مسیحی احساس نمی‌شود. اوبرآنست‌که دراین مبارزه سرسختانه که زندگیست، هیچ نیروی «فرا ـ انسانی» ما را یاری نمی‌کند. انسان‌دراین عرصه تنهاست وتنها به‌نیروی خویشتن است‌که پایداری می‌کند وبه‌زندگی معنا می‌بخشد.

راز نفوذکلام دورنمات، دراحساس مسئولیت و همدردی او بامردم، بویژه نسل جوان اروپاست. اوسرگشتگی، دلواپسی و دشواری‌های مردم را آگاهانه درك می‌کند بیانش خشن، صریح وصمیمانه است.

«دورنمات»نویسنده‌ایست دموکرات منش وآزاده‌که فارغ‌ازدرگیری‌

های حادایده‌ئولوژیك، خواهان دگرگونی نظام‌های ناانسانی‌است «برخورد باتکنولوژی» ازدرونمایه‌ها و موضوعات اصلی نمایشنامه‌های دورنمات‌است که‌درنمایشنامه‌فیزیکدانهااستادانه‌ژرفکاوی شده‌است:دورنمات نشان‌داده‌است که پیشترفت علم و تکنولوژی ، به‌جای رفاه ونیکبختی ، برای مردم کابوس آفریده‌است: اروپا به‌زرادخانهٔ سلاح‌های اتمی وئیدروژنی تبدیل‌شده‌وصنایع جنگی رو به گسترش است.

او درمقدمه فیزیکدانها، باطنزی تلخ یادآور می‌شود کـه در جوامع «پیشرفتهٔ» صنعتی تهیدستان، تهیدست‌تر وثروتمندان، ثروتمندتر می‌شوند.

مسئلهٔ برخورد ایده‌ئولوژی‌ها ، موضوعی کـه دورنمات بارها به آن پرداخته است، در فیزیکدانها به‌شکلی درخشان مطرح شده است : به اعتقاد دورنمات‌ایدئولوژی‌ها، اغلب ابزاری‌دردست قدرت‌های‌حاکم‌است.اوبرای افشای ماهیت ایدئولوژی‌ها، اختلاف‌های‌آنها را به‌شکلی حاد مطرح‌می‌کند تا تناقض‌های درونی هریك ازآنها به‌روشنی‌آشکارشود.

دورنمات در «فیزیکدانها» نشان می‌دهدکه چگونه علم وتکنولوژی‌نیز از ابزار قدرت‌های حاکم است و آزادی تحقیق علمی دیگر افسانه‌ای بیش نیست .

چنانکه برخی از ناقدان اندیشده‌اند، دورنمات هرگز مسأله‌مسئولیت اخلاقی و اجتماعی دانشمندان را بطور مطلق مطرح نکرده است اوتنها بـه واقعیت‌ها اشاره‌دارد.

«موبیوس» دانشمندی‌که به‌فرمول تسخیر جهان ، و استخراج ستارگان دست یافته است، خود را به‌دیوانگی می‌زند و به‌آسایشگاهی پناه می‌برد تا کشف «خطرناك» اوبه‌دست قدرتمندان نیفتد ؛ امـا همانطور که دورنمات یادآور می‌شود.

یافته‌های علمی دیریازود کشف می‌شود ــ چه «موبیوس» بخواهد، چه نخواهد . همچنانکه در پایان نمایش مـی‌بینیم ، فـرمول او بدست عجوزهٔ گوژپشت می‌افتد. عجوزهٔ‌آزمندی‌که مظهر سرمایه است.

(ابتکار)

اشخاص:

دوشیزه دکتر ماتیلده فون‌زاند	روانپزشك
مارتا بول	سرپرستار
مونیکا استتلر	پرستار
اوه سیفرس	سرمراقب
ملك‌آرتور و موریلو	مراقب

بیمار:
- هربرت جورج بویتلر (به‌نام نیوتون)
- ارنست‌هاینریش ارنستی (به‌نام انیشتین)
- یوهان ویلهلم مویبوس
- میسیونر اسکار رزه
- همسرش لینا رزه

پسران آنها:
- ادولف فریدریش
- ویلفریدکاشیار
- یورگ‌لوکاس

ریچاردفوس	بازپرس‌جنائی
پزشك قانونی	
گول و بلوشر	پلیس

پردهٔ اول

مکان: تالار بـه هم ریخته، ولی «ویلا»ی آسایشگاه خصوصی «لهسرزیه»[1]

فضای بیرونی: در آغاز ساحلی طبیعی بوده. بعدها بر این ساحل ساختمان‌هایی بناشده و به شکل شهرکی درآمده. این شهرك روزگاری با قصر و محله‌های قدیمیش شکوهی داشته درحالی که امروزه ساختمان‌های زشت و بیقوارهٔ مؤسسات بیمه آن را از ریخت انداخته.

موجودیت شهرك بیشتر بستگی دارد به: یك دانشگاه کوچك، با ساختمان‌های جداگانهٔ دانشکدهٔ الهیات، دورهٔ تابستانی زبان، دانشکدهٔ دندانسازی، بازرگانی، چند پانسیون دخترانه و بالاخره یك کارخانهٔ صنایع سبك که شهرت چندانی ندارد. به این ترتیب آسایشگاه ازهیاهو ورفت وآمد دورافتاده و طبیعت هم خود بیشترمایهٔ آرامش اعصاب است:

سلسله جبالی آبی، تپه‌هایی که به دست بشر به جنگل تبدیل شده. دریاچه‌ای نسبتاً بزرگ درآن نزدیکی‌هاست وهمچنین درفاصله‌ای نه‌چندان دور، دشتی وسیع گسترده است که در

1— Les Cerisiers.

گذشته با تلاق‌زاری پر از علف‌های هرز بوده و امروزه دیگر بازه‌کشی و کانال‌های آبیاری، کشتزاریست بسیار حاصلخیز. درجایی ازاین دشت «دارلتأدیبی» است ــ بـا مؤسسات کشاورزی وابسته به‌آن ــ که در گوشه و کنارش جنایتکاران دردسته‌های کوچك و بزرگ به‌چشم می‌خورند که ساکت وشبح‌وار، بیل می‌زنند وخاك را زیر ورومی کنند.

گرچه توضیح جزئیات مکانی چندان ضرورتی ندارد، ولی صرفاً برای‌نشان‌دادن دقت، اطلاعات مختصری‌داده‌شد. بااین حال از ویلای «تیمارستان» (سرانجام کلمه از دهانم پرید) به هیچوجه نباید صرف نظر کنیم.

مهمتر ازآن: باید به‌تالار توجه‌کامل و دقیقی داشته بـاشیم، چراکه برآنیم تا وحدت مکان، زمان وموضوع را به‌کمال، رعایت‌کنیم: زیرا ماجرایی‌که درمیان دیوانگان می‌گذرد، فقط درقالب کلاسیك می‌گنجد!

خب، برگردیم سرمطلب. آنچه دربارهٔ ویلا دانستنی است، اینست که «ویلا»، آسایشگاه بیماران دوشیزه «ماتیلده فـون‌ـزاند»[1] دکترافتخاری درطب است: نجبا واشراف زادگـان دیوانه وسیاستمداران مبتلا بـه بیماری تصلب شرائین (در صورتی‌که هنوزهم‌حکومت نکنند) میلیونرهای عقب‌افتاده، نویسندگان مبتلا به‌جنون جوانی، کارخانه‌داران مبتلا به‌جنون ادواری... وازاین قبیل‌آدم‌ها ــ خلاصه تمام دیوانگان خر پول جهان غرب ــ چراکه این دوشیزه خانم دکتر، بسیار مشهوراست، نه‌تنها به‌این خاطرکه این قوزی باکره ــ با آن روپوش سفید ابدیش‌ـ از تبار یك خاندان اشرافی کهن

1— Mathilde Von Zahnd.

است، وآخرین بازماندهٔ اسم ورسم‌دار این خاندان، بلکه به‌عنوان انسان دوست وروانشناس‌شهره است. حتی به‌جرأت می‌توان گفت که شهرتی جهانگیردارد (مکاتباش با «ك. گ. یونگ»[1] همین تازگی‌ها انتشاریافته است).

حالا دیگرمدت‌هاست که بیماران متشخص‌ومشهور، ونه‌همیشه خوشایندوبی‌آزار، به‌ساختمان‌جدید، که شیك‌است و روشن، انتقال داده شده‌اند ــ با پرداخت بهائی گران می‌توان حتی سنگینی رذیلانه‌ترین گذشته‌ها را سبك، مفرح ولذت‌ــ بخش کرد.

ساختمان جدید دربخش جنوبی پارك وسیع بی‌انتها، به صورت یك مجموعه ساختمان (هر ساختمان با یك عبادتگاه جنبی که شیشه‌هایش نقاشی‌شده) ازیك سمت به سوی دشت همــوار، وازسمت «ویلا» ــ کــه غرق درچمنزار و انبوه درختهاست ــ به سوی دریا گسترده است . دیواری سنگی درامتداد ساحل کشیده شده ـ درتالار «ویلا» که در زمان وقوع ماجراخلوت است، تنها سه بیمارنگهداری می‌شوند که تصادفاًهرسه‌فیزیکدانند. البته نه‌کاملاً تصادفی، آدمیزاد قواعد انسان دوستی رابکار می گیرد و چیزهای هم «نوع» راکنارهم قرارمی‌دهد.

هرسه فیزیکدان درلاك خودشان فرورفته‌اند. هر کدام در پیله‌ای که به دورخود تنیده‌اند، زندگی می کنند. غذایشان را درتالار باهم صرف می کنند. گهگاه دربارهٔ دانششان با هم گپ می‌زنند. یاساکت و بهت زده به روبرویشان خیره می‌شوند. دیوانگانی دوست داشتنی، بی‌آزار، سر به راه،

۱ـ Carl Gustar Jung سویسی. روانکاو. متولد۱۸۷۵

فرمانبردار و بی‌توقع. خلاصهٔ کلام: اگر تازگی‌ها حادثه‌ای قابل تأمل ومطلقاً ناهنجار رخ نمی‌داد ، آنها نمونه‌های واقعی بیمارانی رام وآرام را بدست می‌دادند:

یکی ازآنها سه ماه پیش پرستاری‌را خفه‌کرده. حادثهٔمشابه هم اکنون توسط یکی دیگرازآنها تکرارشده وهمین‌حادثه پای پلیس‌را به‌اینجا کشانده است. به‌همین جهت هم‌جمعیت تالار بیشترازمواقع دیگراست.

جسد پرستار باوضعی‌رقت بارنزدیك به‌انتهای تالار برزمین افتاده تا تماشاگران بیخود و بی‌جهت نترسند. بـا اینهمه نباید ازنظردورداشت که بی گمان درگیری و کشمکشی‌روی داده ومبلمان‌تالار به‌شکل چشمگیری بهم ریخته و واژگون شده: یك چـراغ پـایه‌دار ودوصندلی دسته‌دار روی زمین افتاده . یـك میز گـرد درسمت چپ جلـوی صحنه برگشته، طوری‌که پایه‌های میز رو به‌تماشاگران است.

مسألهٔ دیگراینست که تجدید بنای ویلا برای تبدیلش بـه تیمارستان (ویلا زمانی استراحتگاه ییلاقی اشراف زادگان خاندان «زاند» بوده) آثارناخوشایندی درتالار بجاگذاشته: دیوارها به‌بلندی قدآدم بالاك‌الکل بهداشتی رنگ‌زده‌شده وحالا رنگ‌گچ وتکه‌های گچ‌بری‌هایی هنوز دوام آورده، درزمینهٔ لاك‌الکل نمایان شده وتوی چشم می‌زند.

سه درانتهای‌صحنه ازطریق‌ایوان کوچکی به‌اتاق فیزیکدانها راه دارد درها با چرم سیاه روکش و ازیك تـا سه شماره گذاری شده.

درسمت چپ درکنار ایوان یك دستگاه حرارت مرکـزی

بدقواره ودرسمت راست یك «دستشوئی»[۱] قراردارد که به گیرهٔ بالای آن، حولهٔای آویزان است.
ازاتاق شماره ۲ (اتاق وسطی) نوای ویولون بـه همراهی پیانو به گوش می‌رسد (بتهوون، سونات «کریتسر»[۲]).
درسمت‌چپ،ازپشت پنجرهٔ بلندی که‌تاکف تالار می‌رسد و بالینولئوم پوشانده شده. قسمت جلوی پارك نمایان است.
درسمت چپ و راست پنجره پرده‌های ضخیمی آویـزان است. دری به‌سوی بالکنی بازمی‌شودکه نرده‌های سنگیش آنرا ازپارك جدا می کند ومانع ورود هوای تقریباً آذرماه می‌شود. ساعت اندکی ازچهارونیم گذشته است.
درسمت راست، بالای بخاری‌غیرقابل‌استفاده‌ای که‌دورش را نرده‌کشیده‌اند، تك چهرهٔ پیرمردی بـا ریش بزی درقابی سنگین وطلائی آویزان است.
درسمت راست جلوی صحنه دریست سنگین ازچوب بلوط یك‌چلچراغ‌ازسقفی ـ که‌ازاشکال مکعب قهوه‌ای رنگ‌ساخته شده ـ آویزانست وهنوزدرهوا نوسان دارد.
جای اصلی صندلی‌ها ـ زمانی که تالارمرتب است ـ دور میز گرداست رنگ صندلی‌ها همرنگ میز، سفید است. بقیهٔ مبلمان‌تاحدی کهنه ومستعمل‌ومتعلق به‌دورانهای مختلف‌است.
درسمت راست جلوی صحنه، یك‌کاناپه با میزی کوچك در جلو ودوصندلی دردوطرف آن قراردارد.
باتمام اینها تالارمطلقاً پرنیست. دکوراسیون صحنه‌ای کـه روی‌آن برخلاف‌نمایشنامه‌های یونان قدیم«نمایش‌ساطیر[۳]» قبل ازتراژدی بازی می‌شود، باید مختصرباشد.

۱ـ Lavabo این‌کلمه را معمولا درمورد یك‌نوع‌دستشویی که‌درکلیساهای کاتولیکی است بکار می‌برند.
۲ـ Kreutzer آهنگساز آلمانی ۱۷۸۰ تـا ۱۸۴۹ ، بتهوون سونات ویولونش را با نام Kreutzer Sonate (سونات‌کرتیسر) به‌اواهداکرده‌است.
۳ـ Satyrspiel یکی‌ازانواع نمایش‌های‌کلاسیك یونان‌که درسه‌قسمت‌بود. وقسمت‌های‌اول ودوم وشاید سوم‌آن ناتمام می‌ماند «تریلوژی».

خب، حالا می توانیم شروع کنیم:
مأموران آگاهی دراطراف جسد به‌بررسی می‌پردازند. آنها لباس شخصی به‌تن دارند وآدم‌های راحت وخونسردی به نظر می‌آیند. آنها اندازه می گیرند، انگشت نگاری‌می کنند وکارهای مقدماتی دیگررا انجام می‌دهند. «ریچارد فوث[1]» کارآگاه جنائی، باکلاه وبارانی دروسط سالن و درسمت چپ، سرپرستار «مارتابول[2]» همانطور که شهرت دارد و هست،جسور ومصمم ایستاده‌اند. درسمت راست ودورتر از آنها یك پلیس روی صندلی نشسته و مشغول تند نویسی است. کارآگاه سیگاری از قوطی سیگار قهوه‌ای رنگش بیرون می‌آورد.

کارآگاه سیگار که می‌شه کشید؟

سرپرستار معمول نیست.

کارآگاه عذر می‌خوام. (سیگار را سرجایش می گذارد.)

سرپرستار یك فنجان چای میل دارین؟

کارآگاه رم باشه، دیگه چه بهتره.

سرپرستار اینجا آسایشگاست آقا.

کارآگاه پس هیچی.«بلوشر[3]» می‌تونی عکس بگیری.

بلوشر اطاعت، آقای کارآگاه. (بافلاش عکس می گیرد.)

کارآگاه نام پرستار؟

1– Richard Vosz.

2– Marta Boll.

3– Blocher.

سرپرستار ایرنه اشتراوب.[1]

کارآگاه سن ؟

سرپرستار بیست‌ودو، اهل کول‌وانگ[2].

کارآگاه بستگان؟

سرپرستار یك برادر. در سویس شرقی.

کارآگاه خبرش کردن؟

سرپرستار تلفنی.

کارآگاه نام قاتل؟

سرپرستار خواهش‌می‌کنم، آقای کارآگاه...این آدم بدبخت‌بیچاره.

کارآگاه خیلی خب: مرتکب.

سرپرستار ارنست‌هاینریش ارنستی[3]، انیشتین[4] صداش می‌کنیم.

کارآگاه چرا؟

سرپرستار چون خودش خیال می‌کنه«انیشتینه».

کارآگاه آهان. (روبه‌پلیسی که مشغول‌تند نویسی است.) گول[5] اظهارات خانم سرپرستارو یادداشت کردی؟

گول بله‌آقای کارآگاه.

کارآگاه دکتر، خفه شده؟

1— Irene Straub.

2— Kohlwang.

3— Ernst HeinrtichErnesti.

4— Einstein,

5— Guhi.

پزشك قانونی کاملاً مشخصه، باسیم چراغ پایه‌دار. این دیوانه‌ها غالباً از یك نیروی خارق‌العاده برخوردار می‌شن. و اعمال حیرت آوری ازشون سرمی‌زنه.

کارآگاه صحیح. برداشت شما اینه. دراین صورت دوراز انصافه که مراقبت از این دیوانه‌ها به‌زنهای پرستار سپرده بشه. این تابحال قتل دومه...

سرپرستار خواهش می‌کنم، آقای کارآگاه.

کارآگاه بسیار خب حادثه، درعرض سه ماه این دومین حادثه اسفناك آسایشگاه له‌سرزیه[1] ست. (یك دفترچه یادداشت بیرون می‌آورد.) دوازدهم ماه اوت هربرت جورج بویتلر[2] نامی، که خود را نیوتون، فیزیکدان بزرگ می‌داند، دختر پرستاری بنام دوروتی موسر[3] را خفه کرد. (دفتر یادداشت را سرجایش می‌گذارد.) اون ماجراهم درهمین تالار اتفاق افتاد باوجود پرستارمرد، چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

سرپرستار شما اینطور فکر می‌کنید؟ خواهر دوروتی موسر عضو تیم کشتی انجمن بانوان بود وخواهرایرنه اشتراوب[4] قهرمان تیم ملی جودو.

کارآگاه شماچی؟

1— Les Cerisiers.

2— Herbert Georg Beutler.

3— Dorothea Moser.

4— Irene Straub.

سرپرستار من وزنه بردارم.

کارآگاه حالا می‌تونم قاتل رو...

سرپرستار خواهش می کنم، آقای کارآگاه.

کارآگاه ... می‌تونم مرتکب رو ببینم؟

سرپرستار داره ویولون می‌زنه.

کارآگاه ویولون می‌زنه: یعنی چه؟

سرپرستار خودتون که می‌شنوین.

کارآگاه پس لطفاً بگین تمومش کنه. (ازآنجا که سرپرستارعکس‌العمل نشان نمی‌دهد.) مجبورم ازش بازجوئی کنم.

سرپرستار نمی‌شه.

کارآگاه چرا نمی‌شه.

سرپرستار ازلحاظ پزشکی حق نداریم اجازه بدیم. آقای ارنستی باید الان ویولون بزنه.

کارآگاه آخه این یارو به پرستاروخفه کرده.

سرپرستار آقای کارآگاه، مسئله به یارویی مربوط نمی‌شه، بلکه به انسان بیماری مربوط می‌شه که به آرامش نیازداره، وچون اون خودشو انیشتین می‌دونه، فقط موقعی آرامش پیدا می‌کنه که ویولن بزنه.

کارآگاه پس درواقع من دیوونه‌م؟

سرپرستار نه.

کارآگاه آدم پاك گیج می‌شه. (عرقهایش را پاك می کند.) گرمه اینجا.

سرپرستار به‌هیچ وجه.

کارآگاه. سرپرستار مارتا. لطفاً خانم دکتر ، رئیس بخش روبیارین اینجا.

سرپرستار این هم نمی‌شه. خانم دکتر باپیانو انیشتین‌رو همراهی‌می‌کنه. وانیشتین فقط موقعی آرامش پیدا می‌کنه‌که خانم دکتر با پیانو همراهیش کنه.

کارآگاه سه ماه پیش هم دوشیزه خانم دکتر بایست با نیوتن‌شطرنج بازی می‌کرد، تااون بتونه‌آرامش پیدا کنه. سرپرستارمارتا، من دیگه این چیزها سرم نمیشه. هرطوری شده بایدباخانم دکترحرف بزنم.

سرپرستار میل خودتونه. دراین صورت منتظربمونین.

کارآگاه این ویولون زدن چقدردیگه طول می‌کشه؟

سرپرستار یك ربع، یك ساعت، شایدم بیشتر. بستگی داره.

(کارآگاه سعی می‌کند برخودش مسلط شود.)

کارآگاه باشه. منتظرمی‌مونم. (غر می‌زند.) منتظرمی‌مونم.

بلوشر کارما داره تموم می‌شه، آقای کارآگاه.

کارآگاه (ناراحت) اما من خودم دارم تموم می‌شم

(سکوت. کارآگاه عرق صورتش را خشك می‌کند.)

شما می‌تونین جسدو ببرین بیرون.

بلوشر اطاعت، آقای کارآگاه.

سرپرستار من آقایانو ازراه پارك تاکلیسا[1] راهنمائی می‌کنم.

۱- Kapelle کلیسایی‌کوچك (عبادتگاه)که درگوشه‌ای از خانه و یا موسسه بنا می‌شود - م.

(لنگه‌های در را باز می‌کند. جسد وهمینطور آلات واشیاء دیگر بیرون برده می‌شود. کارآگاه کلاهش‌را برمی‌دارد و خسته روی صندلی سمت چپ کاناپه می‌نشیند. هنوزصدای ویولن بگوش می‌رسد که باپیانو همراهی می‌شود. از اتاق شماره ۲ هربرت جورج بویتلر بـالباس اوائل قرن ۱۸ و کلاه‌گیس وارد می‌شود.)

نیوتن سر ایساك[1] نیوتون.

کارآگاه ریچاردفوث، کارآگاه جنائی.

(همانطور نشسته می‌ماند.)

نیوتون خوشوقتم. خیلی خوشوقتم. واقعاً، صدای داد وهوار، قیل وقال، ضجه و زوزه و ... غیره به گوشم رسید، بعدشم صدای آمد ورفت. اجازه هست بپرسم اینجا چه حادثه‌یی پیش‌اومده؟

کارآگاه پرستار ایرنه اشتراوب رو خفه‌کرده‌ن.

نیوتون قهرمان تیم ملی جودو؟

کارآگاه قهرمان ملی.

نیوتون وحشتناکه.

کارآگاه توسط ارنست‌هاینریش ارنستی.

نیوتون اما اون‌که داره ویولون می‌زنه.

کارآگاه برای این‌که آرامش پیدا کنه.

نیوتون نزاع باید زیاد خسته‌ش کرده باشه. آخه‌اون خیلی لاجونه.

۱- Isaak (اسحق)

باچی این کارو ...؟

کارآگاه باسیم چراغ پایه‌دار.

نیوتون باسیم چراغ پایه‌دار ! این‌هم یك راهی‌یه. این ارنستی دلم براش می‌سوزه. بیش از حد. برای قهرمان جودو هم دلم می‌سوزه. بااجازه. بایدیه کمی این‌چیزهارو جمع وجور کنم.

کارآگاه بفرمائید . علامت‌جرم ضبط‌شده.

(نیوتون اول میزو بعد صندلی‌ها را راست می‌کند.)

نیوتون من نمی‌تونم بـی‌نظمی‌رو تحمل کنم . در واقـع به‌خاطر عشقی کـه به‌نظم و ترتیب داشتم فیزیکدان شدم... (چراغ پایه‌دار را راست می‌کند.) تابی‌نظمی‌های ظاهری طبیعت رو به‌نظمی متعالی بـر گردونم . (سیگاری آتش می‌زند.) سیگار بکشم ناراحت میشین؟

کارآگاه (خوشحال) برعکس، مـن هـم... (می‌خواهد سیگاری از داخل قوطی سیگارش بردارد.)

نیوتون می‌بخشید، بیشتر به‌این خاطر که ماهمین‌الان از نظم‌صحبت می‌کردیم: اینجا فقط بیماران اجازه‌ی سیگار کشیدن‌دارن، نه ملاقاتی‌ها . وگرنه‌هوای تمام تالار فوراً کثیف می‌شه.

کارآگاه می‌فهم. (قوطی سیگار را درجیبش می‌گذارد.)

نیوتون ناراحتتون می‌کنه، اگر من یه‌گیلاس کنیاك...؟

کارآگاه ابداً.

(نیوتون از پشت نرده‌های بخاری یك بطری کنیاك و یك گیلاس می‌آورد.)

نیوتون این ارنستی، هیچ سردرنمیارم . آخه چطور ممکنه آدم‌یه خواهر پرستارو خفه کنه؟

(روی کاناپه می‌نشیند و یك گیلاس کنیاك برای خودش می‌ریزد.)

کارآگاه شمام که خودتون یه‌خواهر پرستارو خفه کردین؟

نیوتون بنده؟

کارآگاه خواهر دوروتی موسر.

نیوتون کشتی گیره؟

کارآگاه دوازده‌اوت . بابند پرده.

نیوتون اما این که کاملاً به‌موضوع دیگه‌ست، آقای کارآگاه. هرچی باشه من دیوونه نیستم. به‌سلامتی.

کارآگاه به‌سلامتی شما.

(نیوتون می‌نوشد.)

نیوتون پرستار دوروتی‌موسر. تااونجاکه به‌خاطر دارم، موطلائی، تابخوای پرزور. باوجود خپله بودنش خیلی فرز. اون‌عاشق من بود و من عاشق اون. تنها چاره‌ی این مشکل بند پرده بود .

کارآگاه مشکل؟

نیوتون وظیفه‌ی من اینه که به «میدان جاذبه‌ی عمومی»[1] فکر کنم. نه‌اینکه عاشق زنها بشم .

۱ــ Gravitation یك اصطلاح فیزیکی.

کارآگاه درك می کنم.

نیوتون بعلاوه اختلاف زیاد سنی هم مسئله بود.

کارآگاه بله درسته. شما حتماً خیلی بیشترازدویست سال سن‌دارین.

نیوتون (با تعجب به او خیره می‌شود.) چطورممکه؟

کارآگاه خب، به‌عنوان نیوتون دیگه.

نیوتون دیوونه شدین، آقای کارآگاه، یا خودتونو به‌دیوونگی‌زدین؟

کارآگاه گوش بدین...

نیوتون شما واقعاً خیال می کنین، من نیوتون هستم؟

کارآگاه خودتون اینطورخیال می کنین.

(نیوتون‌مظنونانه به اطرافش می‌نگرد.)

نیوتون می‌تونم اطمینان کنم ورازی‌رو پیش شما فاش کنم، آقای کارآگاه؟

کارآگاه معلومه.

نیوتون من سرایساك نیستم. خودمو ایساك نیوتون جازدم.

کارآگاه به چه دلیل؟

نیوتون به این دلیل که خاطرارنستی رو پریشون نکنم.

کارآگاه سردرنمی‌آرم.

نیوتون آخه برعکس من ارنستی واقعاً بیماره، و این توهم بهش دست داده. که آلبرت‌انیشتین اونه.

کارآگاه این چه ربطی به‌شما داره.

نیوتون اگه ارنستی پی‌ببره، که درواقع من آلبرت‌انیشتین هستم، قیامت به پا می کنه.

کارآگاه می‌خوا این با این حرف بگین که...

نیوتون بله. فیزیکدان مشهور و کاشف فرضیه نسبیت منم. متولد۱۴ مارس ۱۸۷۹ دراولم[۱].

(کارآگاه کمی گیج و پریشان برمی‌خیزد.)

کارآگاه بسیارخوشوقتم.

(نیوتون هم ازجایش بلند می‌شود.)

نیوتون به من فقط بگین «آلبرت».

کارآگاه شما هم منو «ریچارد» صدا کنین.

(دست همدیگررا می‌فشارند.)

نیوتون با اجازه، بهتون اطمینان می‌دم. کـه من «سونات کریتس» رو بسیار نرم‌تر و بـا روح‌تر از اینی کـه ارنست هاینریش ارنستی اجرا می کنه، می‌زدم . «آندانت»[۲]هارو خیلی‌خشك وبی روح می‌زنه.

کارآگاه من چیزی ازموسیقی سرم نمی‌شه.

نیوتون بنشینیم. (نیوتون کارآگاه را روی کاناپه می نشاند. ودستش‌راروی شانه اومی گذارد. ریچارد.

کارآگاه آلبرت؟

نیوتون شما دلخورین که حق بازداشت منوندارین، درسته؟

کارآگاه این چه حرفیه آلبرت.

نیوتون دلتون می‌خواست به خاطرخفه کردن پرستار بازداشتم‌می‌-

۱– Ulm شهری درآلمان وزادگاه «انیشتین».

۲– Andante درموسیقی به‌قسمت‌های آرام اطلاق می‌شود.

کردین، یا به‌خاطر فراهم آوردن زمینهٔ ساختن بمب‌اتم؟

کارآگاه این حرف‌ها چیه آلبرت.

نیوتون اگه شمااون پریز کناردرو بزنین چه اتفاقی‌می‌افته، ریچارد؟

کارآگاه چراغ روشن می‌شه.

نیوتون شما یك اتصال برقی بوجود میارین. چیزی ازبرق سرتون می‌شه، ریچارد؟

کارآگاه من فیزیکدان نیستم.

نیوتون منم کمی ازبرق سرم می‌شه. من فقط ازروی بررسی‌های طبیعت یك نظریه براش‌وضع می کنم. این‌نظریه روبه‌زبون ریاضی روی‌کاغذ می آرم وفرمول‌هائی ازش استخراج می‌کنم. بعدش‌نوبت مهندس‌هاست. اونهادیگه فقط به‌فرمول‌ها عمل می کنن. اونها با برق همونطوررفتارمی کنن که واسطه‌ها با روسپی‌ها. اونها ازبرق سوء استفاده می کنن، دستگاههای مختلف تولید نیرومی‌سازن و یك دستگاه فقط موقعی مورد استفاده قرارمی گیرد که ازشناختی که منجر به اختراعش‌شده، جدا شده باشه. به‌این‌ترتیب امروزه ازدست هرالاغی برمیادکه یك لامپ رو روشن کنه... یا یك بمب اتم رومنفجر کنه. (روی شانه‌ی کارآگاه می‌زند.) و حالا می‌خواین‌منو به‌این‌خاطربازداشت کنین، ریچارد. زیاد صورت خوشی نداره.

کارآگاه من که اصلاً خیال بازداشت شما روندارم، آلبرت.

نیوتون تنها به‌این علت بـازداشتم نمی‌کنین کـه خیال میکنین من دیوونه‌م. ولی شما که چیزی ازبرق سرتون نمی‌شه، چرااز پیچاندن کلید برق خودداری نکردین؟ شما دراین مورد یك جنایتکارید، ریچارد. خب دیگه باید کنیاکم رو مخفی کنم، وگرنه پرستارمارتابول میاد وداد وبیداد راه می‌اندازه.

(نیوتون بطری را دوباره پشت نرده‌های بخاری مخفی‌می‌کند، اما گیلاسش را جا می‌گذارد.)

خوش باشین.

کارآگاه شما هم خوش باشین، آلبرت.

نیوتون درواقع حقش بود که شما خودتونو بازداشت می‌کردین، ریچارد.

(دوباره به اتاق شماره ۳ می‌رود.)

کارآگاه دیگه هرطورشده یه سیگارمی‌کشم.

(با تصمیم فـوری سیگاری از قوطی سیگارش برمی‌دارد، آتش می‌زند ومی‌کشد. بلوشر ازدر وارد می‌شود.)

بلوشر ما برای حرکت آماده‌ایم، آقای کارآگاه.

(کارآگاه پایش را بەزمین می‌کوبد.)

کارآگاه من منتظرم! منتظررئیس!

بلوشر بله، آقای کارآگاه.

(کارآگاه آرام می‌گیرد، با غرولند.)

کارآگاه باگروه برگرد شهر، بلوشر. من بعداً میام.

بلوشر اطاعت می‌شود، آقای کارآگاه. (بلوشر بیرون‌می‌رود.)

(کارآگاه پك‌های محکم وصدا داری به سیگارش می‌زند، با قدم‌های سنگین، لجوجانه در اتاق قدم می‌زند. مقابل تکچهره بالای بخاری می‌ایستد وآنرا برانداز می کند. در این حین صدای وبولن وپیانوقطع شده است. دراتاق‌شماره ۲ بازمی‌شود ودوشیزه ماتهیلده فون زاند از درببرون می‌آید. قوزی وحدوداً پنجاه ساله است، روپوش سفیدپزشکی به تن ویك گوشی به گردن دارد.)

خانم‌دکتر پدرم، «آگوست فون زاند»[1]، فرماندار، قبل از اینکه این ویلا رو به‌آسایشگاه تبدیل کنم، دراینجا زندگی می کرد. یك مرد بزرگ، یك انسان واقعی. من تنها فرزندش هستم. مثل طاعون ازم نفرت داشت. اون اصلاً ازتمام آدمها مثل ـ طاعون متنفربود. حق هم داشت، به عنوان رهبر اقتصادی علت بدبختی‌ها ونکبت‌های آدمی بز اوآشکار شدکه برما روانشناسان تا ابد پوشیده‌ست. ما روان‌پزشکان همیشه‌ناامید بشردوستانی احساساتی باقی می‌مونیم.

کارآگاه سه ماه پیش عکس دیگه‌ئی اینجا بود.

خانم‌دکتر عموی سیاستمدارم. صدراعظم یواخیم فون‌زاند[2].

(دفترچه نت راروی میز کوچك مقابل کاناپه می گذارد).

خب. ارنستم آروم گرفت. خودشو انداخت روی تخت و خوابش برد. مثل یه پسر بچه‌ی خوشبخت. بازمی‌تونم یه نفس راحت بکشم. همه‌ش ازاین می‌ترسیدم، که سونات

1- August Von Zahnd.
2- Joachim Von Zahnd.

سوم برامس[1] روهم بخواد بزنه.

(روی مبل سمت چپ کاناپه می‌نشیند.)

کارآگاه خانم دکترفون زاند، ببخشید که من با وجود ممنوع بودن اینجا سیگارمی کشم، اما...

خانم‌دکتر راحت سیگارتونو بکشین، آقای کارآگـاه. راستش منم احتیاج مبرمی به سیگاردارم، می‌خواد سرپرستار مارتا بیاد یا نیاد. سیگارمو روشن کنین. (کارآگـاه سیگارش را روشن می‌کند و اوسیگار می‌کشد.) نفرت انگیزه. بیچاره پرستار ایرنه. دخترجوون وباطراوتی بود.

(متوجه گیلاس می‌شود.)

نیوتون؟

کارآگاه درمحضرشون بودم.

خانم‌دکتر بهتره لیوان رو ازجلوی چشم دور کنم...

(کارآگاه پیشدستی می‌کند و گیلاس را پشت نرده بخاری می‌گذارد.)

... به خاطر سرپرستار.

کارآگاه متوجهم.

خانم‌دکتر شما با نیوتون هم‌صحبت شدین؟

کارآگاه من یك چیزی کشف کردم.

(روی کاناپه می‌نشیند.)

۱- Johannes Brahms آهنگسازآلمانی ۱۸۳۳-۱۸۹۷.

خانم‌دکتر تبریك می گم.

کارآگاه نیوتون دراصل خیال می کنه انیشتینه.

خانم‌دکتر ظاهراً به‌همه همینومی گه، اما باطناًخودشونیوتون می‌دونه.

کارآگاه (جا می‌خورد.) مطمئنید؟

خانم‌دکتر این که مریض‌های من خودشونو چه‌کسی فرض‌می کنند، من باید تأیید کنم. من اونهارو خیلی بهتر از خودشون می‌شناسم.

کارآگاه ممکنه دراین‌صورت خوبه به‌ماهم کمك کنین، دوشیزه خانم دکتر. دولت بازخواست می کنه.

خانم‌دکتر دادستان؟

کارآگاه سخت عصبانیه.

خانم‌دکتر چرا فوث؟ خیال می کنم این‌مربوط به‌خودمن باشه؟.

کارآگاه دوقتل...

خانم‌دکتر خواهش می کنم، آقای کارآگاه.

کارآگاه ... دوواقعه‌ی اسفناك. درعرض سه ماه . باید تصدیق کنین که تدابیرامنیتی کافی درآسایشگاه شما پیش بینی‌نشده.

خانم‌دکترشما برای خودتون چه تصوری از تدابیر امنیتی دارین ، آقای کارآگاه؟ من یك آسایشگاه رواداره می کنم، نـه یك دارالتأدیب رو. بهرحال شما هم نمی‌تونین قاتل‌ها رو قبل از اینکه مرتکب قتل شده باشن زندانی کنین.

کارآگاه موضوع سرقاتل‌ها نیس، بلکه موضوع سر دیوونه‌هایی‌یه،

که هر آن ممکنه دست به جنایت بزنن.

خانم‌دکتر آدم‌های سالم هم همینطور وحتی بیشتر. کافیست که من به پدر بزرگم لئونیداس فون‌زاند[1] یا به ژنرال فیلد مارشال[2] با اون جنگ مغلوبه‌اش. اصلاً ما درچه دوره‌ای زندگی می‌کنیم؟ طب پیشرفت کرده، یا نه؟ وسائل جدید دراختیار ماقرارداره یانه؟داروهایی که ازشرورترین‌دیوانه‌ی زنجیری بره‌ی سربراهی می‌سازه، لازمه که هنوزهم بیماران رو تو سلول‌های انفرادی زندانی کنیم؟ ویا مثل گذشته اونها روتو قفس بندازیم و باکیسه‌های بکس‌ازشون مراقبت کنیم؟تازه اگه ما قادر به‌تشخیص دیوانه‌های خطرناك از غیرخطرناك نباشیم که نمی‌دونیم برچه اساسی این کارو انجام بدیم.

کارآگاه درهرحال این حق تشخیص درمورد بویتلر وارنستی خیلی عوضی ازکاردراومده.

خانم‌دکتر متأسفانه، ولی این منو باید ناراحت کنه ، نه دادستان خشمگین شمارو.

(انیشتین با ویولونش از اتاق شماره ۲ وارد می‌شود، لاغر اندام است، سبیل دارد ، موهایش بلند و کاملاً سفید است.)

انیشتین بیدارشدم.

خانم‌دکتر اما، پروفسور

1- Leonidas Von Zahnd.

2- General Feldmarschal.

انیشتین ویولون‌خوب زدم؟

خانم‌دکتر عالی بود، پروفسور.

انیشتین پرستارایرنه اشتراوب...

خانم‌دکتر دیگه فکرش روهم نکنین، پروفسور.

انیشتین میرم باز بخوابم.

خانم‌دکتر خیلی خوبه، پروفسور!

(انیشتین برمی گردد به اتاقش. کارآگاه ازجا می‌جهد.)

کارآگاه پس این همونه!

خانم‌دکتر «ارنست هاینریش ارنستی».

کارآگاه همون قاتلی یه که...

خانم‌دکتر خواهش می کنم، آقای کارآگاه.

کارآگاه متهمی‌یه که خودشو «انیشتین» خیال می کنه. کی آوردنش اینجا؟

خانم‌دکتر دوسال پیش.

کارآگاه نیوتون رو کی!

خانم‌دکتر یك سال پیش. هردوغیرقابل درمان. فوث، خدا می‌دونه که من درشغلم مبتدی نیستم؛ هم شما وهم دادستان بـه‌این امر آگـاهید، اون همیشه بـرای مـن احترام قـائل بوده. آسایشگاه من شهرت جهانی داره وبه حدکافی گرونه. نباید بذارم اشتباهی پیش بیاد، بخصوص از بروزپیش آمدهایی که پای پلیس رو بـه اینجا می کشه، باید شدیداً جلو گیری کنم. اگه کسی اینجا اشتباه می کنه، مـن نیستم، بلکه علم

پزشکی‌یه. این وقایع اسفناك قابل پیش بینی نبود، به همین سادگی امکان داره شما یا من یـه پرستارو خفـه کنیم . علم پزشکی هیچ توضیحی در مورد این پیش آمـدها نمی‌ده. شاید که...

(سیگاردیگری برداشته است. کارآگاه سیگـارش را روشن می کند.)

کارآگاه، شما چیزی به‌عقلتون نمی‌رسه؟

کارآگاه چطورمگه؟

خانم‌دکتر به‌هردوبیمارفکر کنین.

کارآگاه خب؟

خانم‌دکتر هردوفیزیك دانن. متخصص فیزیك هسته‌ای.

کارآگاه منظور؟

خانم‌دکتر کارآگاه، واقعاً که شما آدمی‌هستین فاقد هرنوع حس‌سوء ظن خاص.

(کارآگاه به‌فکرفرومی‌رود.)

کارآگاه دوشیزه دکتر؟

خانم‌دکتر فوث؟

کارآگاه شما تصورمی کنین...؟

خانم‌دکتر هردو روی ماده رادیواکتیومطالعه کردن.

کارآگاه شما می گین رابطه‌یی درکاره؟

خانم‌دکتر من فقط‌حدس می‌زنم، همین. هردودیوونه می‌شن، بیماری هردوشون شدت پیدا می کنه، هردوفوق‌العاده خطرناك می-

شن وهردو پرستارها شونوخفه می کنن.

کارآگاه شما بهیك... تغییرمغزی توسطرادیواکتیویته فکرمی کنین؟

خانم‌دکتر متأسفانه باید این امکان رو درنظربگیرم.

(کارآگاه پشت سرش را نگاه می کند.)

کارآگاه این در به‌کجا راه داره؟

خانم‌دکتر به‌ایوان، به تالارسبز، وبه طبقه‌ی فوقانی.

کارآگاه چند بیمارهنوزدراین بخش‌هست؟

خانم‌دکتر سه نفر.

کارآگاه .فقط؟

خانم‌دکتر بقیه بعد ازاولین‌واقعه‌ی اسفناك بلافاصله به ساختمون‌جدید انتقال داده شدن. خوشبختانه تونسته بودم ساختمون جدید رو به موقع آماده کنم.بیمارهای‌پولدار وبستگانـم مخارج ساختمونو تأمین کردن. بستگانم همه‌در گذشته‌اند. اکثرأدر همین جا، این بودکه من تنها وارث آنها شدم. سرنوشت. فوث. من همیشه تنها وارثم. خونواده‌ای من اونقدر قدیمیه که تقریباً با اولین معجزه‌ی کوچك پزشکی همپاست، البته اگه من یك آدم نسبتاً طبیعی به حساب بیـام، منظورم، اون چیزیه که شامل وضع روحی من می‌شه.

(کارآگاه می‌اندیشد.)

کارآگاه بیمارسومی؟

خانم‌دکتر اون.هم فیزیك دانه.

کارآگاه عجیبه، به‌نظرشما عجیب نیست؟

خانم‌دکتر به‌نظرمن اصلاً عجیب نیست. من دسته بندی می کنم. نویسنده‌ها بانویسنده‌ها، کارخونه‌دارهای بزرگ باکارخونه‌دارهای بزرگ، میلیونرها با میلیونرها و فیزیك دانها با فیزیك دانها.

کارآگاه اسمش؟

خانم‌دکتر یوهان ویلهلم‌موبیوس.

کارآگاه اونم با رادیواکتیوسروکارداره؟

خانم‌دکتر خیر.

کارآگاه امکان داره که اون هم...؟

خانم‌دکتر اون پونزده ساله که اینجاست، بی‌آزاره، وضعش هم بدون هیچ تغییری همونطورباقی مونده.

کارآگاه دوشیزه خانم دکتر، شما از پس این دیوونه‌ها برنمیاین. دادستان برای فیزیك‌دانهای شما اکیداً تقاضای پرستار مرد می کنه.

خانم‌دکتر تقاضاش عملی می‌شه.

(کارآگاه کلاهش را برمی‌دارد.)

کارآگاه خب، خوشحالم که می‌پذیرین. خانم دکترفون زاند من تا به حال دوبار به‌آسایشگاه سرزیه اومدم. وامیدوارم که بار دیگه اینجا پیدام نشه.

(کارآگاه کلاهش را به سرمی گذارد، ازدر سمت راست به بالکن می‌رود وازمیان پارك دور می‌شود. ازسمت راست سرپرستار مارتابول، وارد می‌شود. سرگشته و شگفت زده

است و با صدای بلند نفس می کشد . او پرونده‌ای در دست دارد.)

سرپرستار خواهش می کنم، دوشیزه دکتر...

خانم دکتر اوه. معذرت می‌خوام.

(سیگارش را خاموش می کند.)

پرستار ایرنه اشتراوب رو گذاشتین تو کلیسا؟

سرپرستار بله، پائین ارگ.

خانم دکتر دراطرافش شمع وتاج گل بذارین.

سرپرستار به مسئول گل تلفن زدم.

خانم دکتر حال‌خالهم سنتا[1] چطوره؟

سرپرستار ناآرام.

خانم دکتر دزشو[2] دوبرابر کن. پسرعمو اولریش[3] چطوره؟

سرپرستار بستریست.

خانم دکتر پرستارمارتابول من‌متأسفانه بایدسنتی‌رو درآسایشگاه‌سرزیه بشکنم‌واون هم‌اینه، به‌جای پرستارهای زن، ازفردا پرستارهای مرد مراقبت بیمارها رو به‌عهده می گیرن.

سرپرستار خانم دکترما تهیلده فون زاند من نمی‌ذارم سه فیزیك دانم روازچنگم دربیارن. اونها برای من موضوع جالبی‌هستن.

خانم دکتر تصمیم من غیرقابل تغییره.

1- Senta

۲- Dosis مقدارمعین دوا برای یك وعده.

3- Ulrich

سرپرستار فقط کنجکاوم، از کجا پرستارمرد گیر میارین. بااین کمبود کارگر وفراوونی شغل.

خانم‌دکتر این مشکل رو بذارین به‌عهده‌ی من. همسرموبیوس‌اومده؟

سرپرستار توتالارسبزمنتظره.

خانم‌دکتر می‌تونه داخل بشه.

سرپرستار پرونده بیماری موبیوس.

خانم‌دکتر ممنون.

(سرپرستار پرونده را به اومی‌دهد، بعد از درسمت راست بیرون می‌رود. اما قبل ازبیرون رفتن دوباره برمی‌گردد.)

سرپرستار اما...

خانم‌دکتر بفرمائید، سرپرستارمارتا بفرمائید.

(سرپرستار می‌رود. خانم دکتر پرونده را بـاز می‌کند، و روی میزگرد به مطالعه‌ی آن می‌پردازد. سرپرستار خانم «رزه»[1] را با سه نوجوان چهارده، پانزده وشانزده سالـه ، ازسمت راست به داخل راهنمائی می‌کند. پسربزرگتر یك کیف با خود دارد. آخرازهمه میسیونر[2] رزه واردمی‌شود. خانم دکترسر برمی‌دارد.)

خانم موبیوس عزیزمن...

خانم‌رزه رزه. خانم میسیونر رزه. می‌خوام خیلی ظـالمانـه شما رو غافلگیر کنم، خانم دکتر. من سه هفته پیش باآقای کشیش

1- Rose.

۲- Missi onar مبلغ مذهبی.

رزه ازدواج کردم. شاید کمی شتابزده بود، ماهمین‌شهریور ماه درجشنی باهم آشنا شدیم.

(شرمزده وناشیانه به‌شوهرجدیدش اشاره می‌کند.)

اسکار زنش مرده بود.

(خانم دکتر باآنها دست می‌دهد.)

خانم‌دکتر تبریك‌می‌گم خانم رزه، ازصمیم‌قلب بهتون تبریك می‌گم. وهمینطور به‌شما، آقای میسیونر. براتون خوشبختی آرزو می‌کنم.

(به طرفش سرخم می‌کند.)

خانم‌رزه شما این اقدام مارو درك می‌فرمایید.

خانم‌دکتر معلومه. شما هنوزهم زندگی شکوفائی درپیش دارید.

میسیونررزه اینجا چه آرومه! چقدرصمیمانه. یك آرامش آسمانی دراینجا حکمفرماست، همونطورکه درکتاب مقدس اومده «زیرا که خداوند به مسکینان‌گوش فرا می‌دارد و زندانیان خود را تحقیر وفراموش نخواهدکرد».

خانم‌رزه آخه اسکار واعظ خوبیه، خانم دکتر.

(ازخجالت سرخ می‌شود.)

پسرهای من.

خانم‌دکتر سلام، پسرهای خانم رزه.

بچه‌هاهرسه سلام، دوشیزه خانم دکتر.

(آنکه کوچکتر از دیگران است چیزی از روی زمین بر می‌دارد.)

یورگ-لوکاس[1] یك سیم برق، خانم دکتر، روی زمین افتاده بود.
خانم‌دکتر ممنون، پسرم. چه پسرهای جذابی هستن، خانم رزه. حق دارین به‌آینده خوش بین باشین.

(خانم رزه روی کاناپه‌ی سمت راست وخانم دکتر پشت میز سمت چپ می‌نشیند. پسرها پشت کاناپه قرار می‌گیرند، میسیو نررزه روی صندلی‌سمت راست و جدا از آنها می‌نشیند.)

خانم‌رزه خانم دکتر، من پسرهامو بی‌دلیل اینجا نیاوردم. اسکار مأموریت داره که به‌عنوان یك مبلغ مذهبی به‌جزایرماریان[2] سفر کنه.

خانم‌دکتر دراقیانوس آرام.

خانم‌رزه من‌صلاح دونستم که پسرهام قبل ازمسافرت با پدرشون آشنا بشن. برای اولین وآخرین بار. آخه اونها خیلی کوچك بودن که پدرشون بیمارشد، وحالا شاید برای همیشه باید با هم وداع کنن.

خانم‌دکتر خانم رزه، گرچه ازنقطه نظرعلم پزشکی تا حد زیادی‌قابل تردیده، اما ازجنبه‌ی انسانی خواسته‌ی شما قابل درکه‌ومن

1- Jorg - Lukas.

۲- Marianen جزایرماریان تا سال ۱۵۶۵ دردست اسپانیا بوده، ۱۸۹۸ قسمتی‌ازآنرا آمریکا تصاحب می‌کند وبقیه آن درسال۱۸۹۹ به‌دست ارتش آلمان می‌افتد درجنگ جهانی اول ژاپون آنجا را می‌گیرد، ازجنگ جهانی دوم به اینطرف به‌امریکا تعلق می‌گیرد.م

به این ملاقات خانوادگی رضایت می‌دم.

خانم‌رزه حال یوهان ویلهلم[1] عزیزمن چطوره؟

خانم‌دکتر موبیوس خوب من، نه پس‌میره ونه پیش، خانم رزه. اون دردنیای خودش غرقه.

خانم‌رزه هنوزم ادعا می کنه که سلیمان نبی[2] براون ظاهرمی‌شه؟

خانم‌دکتر هنوزهم ادعا می کنه.

میسیونر رزه یك مالیخولیای رقت‌بار واسفناك.

خانم‌دکتر قضاوت قاطع شما منو کمی متحیر کرد، آقای کشیش‌رزه. شما به‌عنوان عالم مذهبی دست‌کم باید روی امکان معجزه حساب کنین.

میسیونر رزه واضح است... اما نه درمورد یك بیماراروحی.

خانم‌دکتر اینکه آیاچیزهایی که بربیماران روحی آشکارمی‌شه، حقیقت داره یاخیر، ازوظیفه‌ی علم روانشناسی‌خارجه، میسیونررزه عزیز. علم روانشناسی‌باید منحصراً به وضع روان‌واعصاب بپردازه وموبیوس اعجاب‌انگیزما درهر دومورد وضعش به حدکافی غم انگیزه، حتی اگه بیماریش جریان ملایم تری پیدا کنه. کمك؟ خدای من! یك دوره مداوای مرض قند موثر واقع می‌شه. این روقبول دارم. اما ازاونجاکه انواع معالجات دیگه ناموفق بوده‌ن، ازش‌چشم پوشیدم. متأسفانه من نمی‌تونم معجزه کنم وموبیوس خوبمونوشفا بدم، خانم

1- Johann Wilhelm.

۲- Konig Salono شاه سلیمان.

رزه، ولی آزارش هم نمی‌خوام بدم.

خانم‌رزه می‌دونه که من ازاون... منظورم اینه که... مـاجرای طلاق رو می‌دونه؟

خانم‌دکتر بله اطلاع داره.

خانم‌رزه تونست درك بکنه؟

خانم‌دکتر اون دیگه علاقه‌یی به‌دنیای خارج نداره.

خانم‌رزه خانم دکتر، امیدوارم به من حق‌بدین. من پنج سال‌بزرگتر از «یوهان ویلهلم» هستم. اون محصل پونزده ساله‌ای بود که درمنزل پدرم باهاش آشنا شدم، اومده بود اونجا کـه اتاق زیرشیروانی مارو اجاره کنه. اون پسربچه‌یـی یتیم و به شکل دردناکی فقیر بود. من امکان تموم کردن دبیرستان وبعدش تحصیل فیزیك روبراش فراهم آوردم. در بیستمین سالروزتولدش با هم ازدواج کردیم. برخلاف میل‌والدینم. ما شب وروزکار می کردیم. اون‌روی پایان نامه‌ی دکتراش کارمی کرد و من عهـده‌دارشغلی در یـك مؤسسه‌ی باربری شدم . چهـار سال گـذشت کـه پسر بزرگ‌مـون، آدولف فریدریش به‌دنیا اومد، وبعدش دو پسردیگه. بـالاخره یك کرسی‌استادی براش درنظر گرفته شد، مافکر کردیم‌بالاخره نفس راحتی می کشیم که یوهان ویلهلم مریض شد، طوری که حالش روز به روز وخیمترمی‌شد، من‌وارد به‌کارخونه‌ی شکلات سازی شدم، تـا بتونـم خونـواده‌مـو اداره کنم.

کارخونه‌ی «توبلر»[1].

(ساکت می‌شود واشکش را پاك می کند.)

یك عمر تموم زحمت کشیدم.

(همه متأثرمی‌شوند.)

خانم‌دکتر خانم رزه، شما زن شجاعی هستین.

میسیو نر ویك مادرخوب.

خانم‌رزه خانم دکتر. من تاحالا هزینه‌ی اقامت یوهان ویلهلم رو در اینجا تقبل کردم. مخارج ازاستطاعت من خارج بود، اما خداوند همیشه کمك حالم بود. با وجود این درحال‌حاضر ازلحاظ مالی‌وضعم خرابه. وقادر به پس‌انداز برای‌مخارج اضافی نیستم.

خانم‌دکتر می‌فهمم، خانم «رزه».

خانم‌رزه خانم دکتر، می‌ترسم، حالا شما تصور کنین، من فقط به‌این خاطر با «اسکار» ازدواج کردم، که دیگه مجبور به‌پرداخت مخارج «یوهان ویلهلم» نباشم. ولی این درست نیست. مشکلات من حالا زیادترهم شده. اسکارخودش شش‌تا پسر داره.

خانم‌دکتر شش؟

میسیو نر رزه شش.

خانم‌رزه شش. اسکار، پدربا محبتی‌یه! می‌بینین که حالا نه تا بچه رو

1- Tobler.

بایدسیر کرد، اسکارهم اصلاً آدم پرکاری نیست ودرآمدش ناچیزه

(گریه می کند.)

خانم‌دکتر نه دیگه، خانم رزه، نه دیگه. اشك نریزین.

خانم‌رزه ازاینکه «یوهان ویلهلم» بیچاره‌موتنها وبی‌پناه رها می کنم، خودمو سزاوار بدترین سرزنش می‌دونم.

خانم‌دکتر خانم رزه! لازم نیست آنقدرخودتونو زجربدین.

خانم‌رزه «یوهان ویلهلم» عزیزم، حالا دیگه حتماً به‌خواری وفلاکت می‌افته وتو یه تیمارستان دولتی...

خانم‌دکتر ابداً، خانم رزه، مـوبیوس تحسین آمیز ، درهمین ویـلا می‌مونه. قول شرف. اون به‌اینجا عادت کرده و دوست‌های خوب وعزیزی پیدا کرده. من که آدم سنگدلی‌نیستم.

خانم‌رزه شما خیلی به من لطف دارین، خانم دکتر.

خانم‌دکتر اینطورنیست، خانم رزه، اینطورنیست. موضوع اینه کـه مؤسسات خیریه وجود داره. بنیاد فـرهنگی «اپل»[1] بـرای دانشمندان بیمار، موسسه خیریه دکترشتاین‌مان[2]. پول مثل ریگ ریخته ومن وظیفه دارم به عنوان دکتر، یـه کمی‌شو برای یوهان ویلهلم شما جمع کنم. شما می‌تونین‌با وجدان راحت باکشتی به جزایرماریان سفر کنین. خب حـالا دیگه وقتش‌رسیده که موبیوس خوبمونواینجا بیاریم.

1- Opel.

2- Doktor-Steinemann.

(به انتهای صحنه می‌رود ودراتاق شماره۱ را باز می‌کند. خانم رزه با حالتی منشنج ازجایش برمی‌خیزد.)

موبیوس عزیز. شما ملاقاتی دارین. سلول فیزیك تونوترك کنین وبیاین اینجا.

(یوهان ویلهلم‌موبیوس ازاتاق شماره۱ بیرون می‌آید،مردی چهل ساله وناشی ودستپاچه است. نامطمئن است و دراتاق به اطرافش می‌نگرد. خانم‌رزه، بچه‌ها وسرانجام میسیونر رزه را براندازمی‌کند. به‌نظرنمی‌رسدکه چیزی دستگیرش شده باشد،سکوت می‌کند.)

خانم‌رزه یوهان ویلهلم.

پسرها پدر.

(موبیوس ساکت است.)

خانم‌دکتر موبیوس‌خوبم، امیدوارم، هنوز همسرتونوبشناسین.

(موبیوس خیره به‌خانم زره می‌نگرد.)

موبیوس لینا؟

خانم‌دکتر به‌خاطرت اومد، موبیوس. معلومه‌که اون لینای شماست.

موبیوس سلام، لینا.

خانم‌رزه یوهان ویلهلم، عزیزم، یوهان ویلهلم عزیزم.

خانم‌دکترخب، دیگه تموم شد. خانم رزه، آقای میسیونر، اگه‌بازهم بامن صحبتی داشتین، اون طرف توساختمون جدید در اختیارتون هستم.

(ازمیان لنگه‌های درسمت چپ خارج می‌شود.)

خانم‌رزه پسرهات. یوهان ویلهلم.

(موبیوس تعجب می‌کند.)

موبیوس سه تا.

خانم‌رزه خب معلومه، یوهان ویلهلم. سه‌تا.

(پسرها را به اومعرفی می‌کند.)

آدولف ـ فریدریش پسرارشدت.

(موبیوس با اودست می‌دهد.)

موبیوس خوشوقتم پسرارشدم، آدولف ـ فریدریش.

آدولف‌ـفریدریش سلام، پاپا.

موبیوس توچند سال داری، آدولف‌ـفریدریش؟

آدولف‌ـفریدریش‌شونزده سال، پاپا.

موبیوس می‌خوای چه‌کاره بشی؟

آدولف‌ـفریدریش‌کشیش، پاپا.

موبیوس یـادم میاد. یکبار دست توروگـرفته بودم و از تـومیدون «سانکت ـ جوزف»[1] رذت می‌کردم. آفتـاب تند بـود و سایه‌ها قیرگون.

(موبیوس روی به پسر بعدی می‌کند.)

اسم توچیه؟

ویلفرید‌ـکاشپار[2] اسم من ویلفرید‌ـ کاشپارپاپا.

1- Sankt - Josephs - Platz.

2- Wilfried - Kaspar

موبیوس چهارده؟

ویلفرید-کاشپار پونزده، می‌خواهم فلسفه بخونم.

موبیوس فلسفه؟

خانم‌رزه یه‌بچه‌ی استثنائی، بارشدی سریع.

ویلفرید-کاشپار من شوپنهاور ونیچه‌رو مطالعه کرده‌م.

خانم رزه پسر کوچك، یورگ-لوکاس[۲] چهارده سالشه.

یورگ-لوکاس سلام، پاپا .

موبیوس سلام، پسر کوچکم، یورگ-لوکاس.

خانم‌رزه خیلی به‌تورفته.

یورگ-لوکاس من می‌خوام فیزیکدان بشم، پاپا.

(موبیوس باوحشت به‌پسر کوچکش نگاه می کند.)

موبیوس فیزیکدان؟

یورگ-لوکاس بله، پاپا .

موبیوس حق نداری، یـورگ-لوکاس، بهیچوجه . این خیال رو از سرت بیرون کن. من ... من قدغن می کنم.

(یورگ-لوکاس پریشان می‌شود.)

یورگ-لوکاس اما تو خودت هم که فیزیکدان شدی؟

موبیوس کاش هرگز نمی‌شدم، یورگ‌لوکاس. هرگز.اگه‌فیزیکدان نمی‌شدم، الان‌جام توی تیمارستان نبود.

خانم رزه ولی اشتباه می کنی، یوهان ویلهلم، تو توی آسایشگاهی،

2- Joerg - LuKac

نه‌توی تیمارستان. فقط اعصابت خراب شده و بس.

(موبیوس سرتکان می‌دهد:)

موبیوس نه‌لینا، منودیوونه به‌حساب میارن. همه. توهم. پسرام هم. برای اینکه «سلیمان نبی» برمن‌ظاهر می‌شه.

(همه ساکت درفکر فرومی‌روند. خانم رزه میسیونر رزه را معرفی می‌کند.)

خانم رزه حالا اسکار رزه رو بهت معرفی می‌کنم، یوهان ویلهلم. شوهرم. اون مبلغ مذهبیه.

موبیوس شوهرت؟ ولی شوهرت که من هستم.

خانم رزه دیگه‌نه، یوهان ویلهلم. (خجالت می‌کشد.) ما باهم متارکه کردیم.

موبیوس متارکه ؟

خانم رزه توکه اینو می‌دونی.

موبیوس نه.

خانم رزه خانم دکتر فون‌زاند به‌اطلاعات رسونده. بطور حتم.

موبیوس ممکنه.

خانم‌رزه وبعدش منم با اسکار ازدواج کردم. اون شش‌تا پسرداره در«گوتانن[1]» کشیش بوده. وحالا شغلی در جزایر ماریان گرفته.

موبیوس جزایر ماریان؟

1- Guttannen.

میسیونر رزه واقع دراقیانوس آرام.

خانم‌رزه ما پس‌فردا باکشتی به‌اونجا سفر می کنیم.

موبیوس آهان. (به‌میسیونررزه خیره می‌شود. همه درفکرند.)

خانم‌رزه بله. جریان ازاین قراره.

(موبیوس سری به‌طرف میسیونر رزه تکان می‌دهد.)

موبیوس خوشوقتم که باپدر جدیدبچه‌هام آشنا می‌شم، آقای‌میسیونر.

میسیونررزه اونها هرسه توقلب مـن جـای‌دارن، هرسه‌شون، آقای موبیوس.خداوند حامی ماست، همونطور که‌در کتاب‌مقدس اومده:«خداوند شبان من‌است، وبه‌من هیچ آسیبی‌نمی‌رسد»

خانم‌رزه اسکار تمام گفتار کتاب مقدس رواز حفظ مـی‌دونه . گفتار داود، گفتارسلیمان .

موبیوس خوشحالم که بچه‌ها پدرلایقی پیداکرده‌ن. من براشون پدر شایسته‌یی نبودم .

(پسرها هرسه اعتراض می کنند.)

پسرها اینطور نیس، پدر!

موبیوس لیناهم یك شوهرلایق گیرش اومده .

خانم‌رزه یوهان ویلهلم عزیز!

موبیوس از صمیم قلب تبریك می گم.

خانم‌رزه دیگه بایدآماده بشیم.

موبیوس تا به‌جزایر ماریان سفر کنین.

خانم‌رزه تا از هم خدا حافظی کنیم.

موبیوس برای همیشه.

خانم‌رزه یوهان و یلهلم، بچه‌هات استعداد قابل توجهی در موسیقی دارن. اونها خیلی بـامهارت نی‌می‌زنن. بچه‌هـا، به‌عنوان خدا حافظی یه‌چیزی برای پدرتون بزنین.

پسرها چشم، مامی.

(آدولف ـ فریدریك کیفی‌را باز می کند و نی لبك‌هارا تقسیم می کند.)

خانم‌رزه بگیربشین، یوهان ویلهلم عزیز.

(موبیوس پشت میز گرد می‌نشیند. خانم رزه و موسیونررزه هردو روی مبل می‌نشینند. بچه‌ها وسط سالن قرارمی گیرند.)

یورگ ـ لوکاس یه «بوکسته‌هود»[1].

آدولف ـ فردریك یك،دو،سه.

(هرسه شروع به‌نواختن می کنند.)

خانم‌رزه بااحساس‌تر، بچه‌ها، بااحساس‌تر.

(بچه‌ها بااحساس‌تر می‌زنند. موبیوس ازجایش می‌جهد.)

موبیوس نه خواهش می کنم. لطفاً. بهتره نزنید. بخاطر سلیمان. دیگه ادامه ندین.

خانم‌رزه آخ، یوهان ویلهلم!

موبیوس لطفاً دیگه نزنید. لطفاً دیگه نزنید. خـواهش مـی کنم، خواهش‌می کنم.

۱ـ Buxtehade آهنگساز مهم آلمانی که «باخ» تأثیرزیادی از او یافته است، تاسال ۱۹۰۵ می‌زیسته است.

میسیونر رزه آقای موبیوس. به‌طوریقین سلیمان نبی از نی زدن این بچه‌های بی گناه‌خوشحال می‌شه. خوب فکر کنید: سلیمان، سراینده‌ی «غزل‌غزل‌ها[1]»، سلیمان، سراینده فصلی از کتاب عهد عتیق.

موبیوس آقای میسیونر . من شاه سلیمان رو از روبه‌رو می‌شناسم. سلیمان‌دیگه اون سلطان بزرگ‌طلائی نیست که«سولامیس[2]» وآهوان زیباتی روکه در کنار بوته‌های گل سرخ می‌چرند ستایش کنه، اون جبه‌ی ارغوانیش رو دور انداخته...

(موبیوس ناگهان باشتاب از مقابل خانواده‌ی وحشتزده می‌گذرد وبه‌طرف اتاقش درانتهای صحنه می‌رود و در را باشتاب می‌گشاید.)

... اونهاش، لخت وبوگندو ، همچون شهریار شور بخت حقیقت، کنج اتاق من کز کرده ، و غزل‌هایی که می‌خونه، خوف‌آوره ، خوب‌گوش بدین، آقای مبلغ مذهبی، شماکه به‌غزل‌های مذهبی‌عشق‌می‌ورزین، باتمامش آشنایین‌واونهارو از حفظ می‌دونین:...

(حالا به‌میز گردسمت چپ‌نزدیك‌شده‌است، آنرا برمی گرداند داخل آن می‌شود ومی‌نشیند.)

غزلی ازغزل‌های سلیمان، مختص فضا نوردان:

ما به فضا پرواز کردیم

---

1 – Psalm

2– Sulamith اسم کوچك مونث که در کتاب عهد عتیق آمده است.

رو سوی صحرای ماه
موج‌وار درغبار آن گم شدیم
در آنجا
شماری اندك بی‌درنگ مردند
وشماری بسیار
درتف سرب مذاب وشراره جیوه سوختند
و دربخار سوزنده‌ی مرداب‌های زهره تجزیه شدند
و ماراهم در مریخ لهیب آتشین خورشید و رادیـو
آکتیو بلعید.

***

مشتری متعفن بود
در آنجا
توده‌ی انبوهی از آتش و گازسرخ
باشتابی سرسام‌آور ورعدآسا از فرازمان گذشت
ودر آن هنگامه بودکه به‌هستی ناسزا گفتیم
خانم‌رزه بوهان ویلهلم... !
موبیوس درسرنوشت‌شومان،بانفرین و آفرین به‌دیدار زحل‌پرداختیم
ودلمشغول رویدادهای ارزش دیگر بودیم.

***

اورانوس و نپتون
سبزخاکستری،منجمد بود

وبالا وپائین سیاره‌ی «پلوتو[۱]»
می‌توانست آماج کثیف‌ترین لطیفه‌ها باشد.

***

شگفتا
که از دیر باز خورشید را «سیریوس»[۲]
و «سیریوس»را «کانوپوس[۳]» انگاشتیم.

***

موج‌وار به‌ژرفاهای فضاره سپردیم
به‌سوی چند ستاره‌ی سفید
که هرگز بدانها دست نیافتیم.

***

اینك دیریست که درسفینه‌هامان
باقشر ضخیمی از کثافت
مومیایی شده‌ایم.

***

در سیماهای مضحك‌مان
دیگر
نه از زمین مادر که نفس می کشد

۱- Pluto یا Pluton نام یك سیاره‌وضمناخدای زیرزمین یونان.

۲- Sirius نام ستاره‌ای ثابت .

۳- Kanous پیدانکردم که چیست. بطور حتم‌نام‌ستاره‌ایست، شایدهم‌آنها دیگر ازلحاظ تلفظ‌نام‌ها را به‌اشتباه بیان می کنند.

ونه یادها

نشانی نیست.

سرپرستار اه، اه. آقای موبیوس!

(سرپرستارهمراه پرستار مونیکاازسمت راست واردشده‌اند. موبیوس بی حرکت، با صورتی خشك و حیرت زده، داخل میز برگردانده شده نشسته است.)

حالا دیگه گورتونو گم کنین برین به ماریان!

خانم‌رزه یوهان ویلهلم عزیز...

پسرهاهرسه پاپا...

موبیوس برین گم شین! هرچه زودتر! برین به جزایرماریان!

(تهدید آمیز بلند می‌شود.)

سرپرستار بیاین، خانم رزه، با آقای کشیش وپسرهاتون بیاین. چیزی نیست، اون فقط احتیاج به استراحت داره.

موبیوس برین بیرون! بیرون!

سرپرستار یه حمله‌ی کوچکه. پرستار مونیکا پیش اون می‌مونه و آرومش می‌کنه. فقط یك حمله‌ی کوچکه.

موبیوس گم بشین! برای‌همیشه! وجود نحس‌تونوببرین به‌اقیانوس آرام.

یورك-لوکاس خداحافظ، پاپا! خدا حافظ!

(سرپرستار خانواده‌ای اندوهگین وگریان را بیرون می‌برد. موبیوس بی‌پروا به دنبال آنها فریاد می‌کشد.)

موبیوس دیگه هیچوقت نمی‌خوام روتونو ببینم! شما به سلیمان نبی

توهین کردین. لعنت برشما! کاش با تمام جزایر ماریان تـو باتلاق‌های ماریان غرق بشین! در عمق یـازده هزارمتری. درسیاهترین چاله‌ی اقیانوس فروبرین، درپیشگاه خدا فراموش بشین وهمینطور درنزد انسانها.

پرستارمونیکا ما تنهاییم. خانواده‌ی شما دیگه صداتونو نمی‌شنوه.

(موبیوس حیرت زده به پرستارمونیکا خیره می‌شود. به نظر می‌آید که بالاخره حالش جا آمده باشد.)

موبیوس آهان. بله طبیعی یه.

(پرستارمونیکا سکوت‌می کند. موبیوس کمی دستپاچه‌است.)

رفتارم خشن بود؟

پرستارمونیکا تا حدی.

موبیوس باید حقیقت رومی گفتم.

پرستارمونیکا خیلی آشکار گفتین.

موبیوس عصبانی بودم.

پرستارمونیکا شما نقش بازی کردین.

موبیوس خیلی خوب مواظب من بودین؟

پرستارمونیکا من دوساله که پرستاری شمارو می کنم.

(موبیوس بالا و پائین می‌رود، بعد می‌ایستد.)

موبیوس بسیارخب. تصدیق می کنم. من نقش دیوونـه‌ها رو بـازی کردم.

پرستارمونیکا چرا؟

موبیوس برای اینکه با همسر و با فرزندانم وداع کنم . وداع برای همیشه.

پرستارمونیکا با این طرزوحشتناك!

موبیوس با این طرز بشری. بهترین راه برای بریدن از گذشته اینه که آدم خودشو به دیوونگی بزنه، بخصوص که تو دیوونه خونهم اقامت داشته باشه. خانواده‌ی من حالا دیگه می‌تونه با وجدان راحت منوفراموش کنه. طرز برخورد من شوق دوباره دیدن منوازسرشون بیرون کرد. عواقبش تااونجائی که به‌من‌مربوط می‌شه مهم نیست، چون فقطزندگی خارج ازدارالمجانین اهمیت داره. دیوانه بودن خرج برمی‌داره. لینای مهربون من پونزده سال تموم مخارج گزافی روبرای من‌متحمل‌شد وبالاخره باید خاتمه پیدا می کرد. این‌لحظه‌ی مناسبی بود. سلیمان اونچه که بایدآشکارمی‌شد برمن آشکار کرد، قواعد اصول تمام اختراعات ممکن پایان گرفته صفحات آخردیکته شد وهمسرمن شوهرجدیدی پیداکرد، میسیونررزه،مبلغ مذهبی ویك مسیحی با ایمان. خیالتون راحت باشه، پرستارمونیکا، دیگه همه چیزبروفق مراده

(می‌خواهد بیرون برود.)

پرستارمونیکا شما مطابق نقشه رفتارکردین.

موبیوس من فیزیکدانم.

(به طرف اتاقش می‌رود.)

پرستارمونیکا آقای موبیوس.

(موبیوس می‌ایستد.)

موبیوس خواهرمونیکا؟

پرستارمونیکا با شما حرف داشتم.

موبیوس بفرمایین.

پرستارمونیکا مربوط به‌خودمون دونفره.

موبیوس بفرماین بنشینیم.

(آنها می‌نشینند. مونیکا روی کاناپه و موبیوس روی صندلی دسته‌دارسمت چپ آن.)

پرستارمونیکا مام باید ازهم خداحافظی کنیم. اونم برای همیشه.

(موبیوس جا می‌خورد.)

موبیوس شما منوترك می کنین؟

پرستارمونیکا دستوره.

موبیوس چه اتفاقی افتاده؟

پرستارمونیکا من به ساختمان اصلی منتقل می‌شم. فردا پرستارهای مرد مراقبت اینجارو به‌عهده می گیرن. دیگه هیچ پرستار زنی حق قدم‌گذاشتن به‌اینجاروونداره.

موبیوس به‌خاطرنیوتون وانیشتین؟

پرستار مونیکا بنابرتقاضای دادستان. خانم دکترازترس اینکه‌مشکلاتی پیش بیاد، قبول کرد.

(سکوت. موبیوس خرد شده است.)

موبیوس خواهرمونیکا، من آدم کمرویی هستم. من ازیاد بردم که

چطوری احساسم روبیان کنم، وراجی‌های حرفه‌ای منوبا دو بیمار دیگه‌ای که در کنارشون زندگی می کنم، نمی‌شه به حساب صحبت کردن آورد. من‌لال شدم، می‌ترسم ازدرون هم لال بشم. باوجود این لازمه بدونین، از وقتی که باشما آشنا شده‌م، همه چیز برام عوض شده. قابل تحمل‌تر شده، این مدت هم دیگه سپری‌شد. دوسال، تواین دوسال‌خودمو ازهمیشه خوشبخت‌ترحس می کردم . برای اینکه توسط شما، خواهرمونیکا، جرأت پیدا کردم، به‌تنهایی‌ام... وبه سرنوشتم به‌عنوان یك دیوانه... عادت کنم. به‌سلامت.

(ازجایش بلند می‌شود ومی‌خواهد با اودست بدهد.)

پرستارمونیکا آقای موبیوس، من‌شمارو... دیوونه نمی‌دونم.

(موبیوس می‌خندد ودوباره می‌نشیند.)

موبیوس من هم خودمو دیوونه نمی‌دونم. اما این دروضع من هیچ تغییری نمیده. بدبیاری من اینه‌که سلیمان نبی برمن ظاهر می‌شه. آخه هیچ چیزافتضاح‌تر ازاین نیست که درقلمرو علم یك معجزه اتفاق بیفته.

پرستارمونیکا آقای موبیوس، من به‌این معجزه اعتقاد دارم.

موبیوس اعتقاد دارین؟

پرستارمونیکا به شاه سلیمان.

موبیوس که برمن ظاهرمی‌شه؟

پرستارمونیکا که برشما ظاهرمی‌شه.

موبیوس هرروز، هرشب؟

پرستارمونیکا هرروز، هرشب.

موبیوس که اون اسرارطبیعت رو به من دیکته می کنه؟ رابطه‌ی تمام چیزهارو؟ اصول تمام اختراعات ممکن رو؟

پرستارمونیکا من همه رو باورمی کنم. واگه می گفتین که داودنبی‌هم با تمام قصرش برشما ظاهرمی‌شه، بـاورم می‌شد. مـن فقط خوب می‌دونم که شمابیمارنیستین. این روحس می کنم.

(سکوت. بعد موبیوس اژجا می‌جهد.)

موبیوس خواهرمونیکا برین.

(مونیکا نشسته سرجایش می‌ماند.)

پرستارمونیکا من‌می‌مونم.

موبیوس دیگه هرگزنمی‌خوام شمارو ببینم.

پرستارمونیکا شما به من احتیاج دارین. غیرازمن دیگه هیچکس رو تودنیا ندارین. هیچ بنی آدمی.

موبیوس به سلیمان اعتقاد داشتن، مرگباره.

پرستارمونیکا من‌عاشق شمام.

(موبیوس متحیر به‌مونیکا خیره می‌شود . دوبـاره می‌نشیند. سکوت.)

موبیوس (خرد وخسته. با صدای آهسته.) شما دارین قبر خودتونو می‌کنین.

پرستارمونیکا من‌نگران خودم نیستم، نگران شمام. نیوتون وانیشتین خطرناکن.

موبیوس من ازپسشون برمیام.

پرستارمونیکا خواهردورتی وخواهرایرنه هم ازپس‌اونها برمیومدن. اما بالاخره کشته شدن.

موبیوس خواهرمونیکا،شماازاعتقاد وازعشق‌خودتون‌صحبت کردین. مجبورم می‌کنین، منم حقیقت رو به‌شما بگم. مونیکا، من هم متقابلاً عاشق شما هستم. (مونیکا به‌اوخیره می‌شود.)بیشتر اززندگی‌ام. وبه‌همین دلیل خطرشمارو تهدید می‌کنه. چون ما همدیگرو دوست داریم.

(انیشتین، درحالیکه بیپ می‌کشد، از اتاق شماره ۲ بیرون می‌آید.)

انیشتین بازم بیدارشدم.

پرستارمونیکا ولی‌آقای پروفسور.

انیشتین من خواهرایرنه روخفه‌کردم.

پرستارمونیکا دیگه به‌اون فکرنکنین، پرفسور.

(انیشتین به‌دست‌هایش نگاه می‌کند.)

انیشتین آیا من با این دست‌هام بازم قادر به‌نواختن ویولون هستم؟

(موبیوس‌ازجاش‌بلند می‌شود. طوری‌که می‌خواهد ازمونیکا حمایت کند.)

موبیوس الان داشتین بازم ویولون می‌زدین.

انیشتین قابل تحمل بود.

موبیوس سونات کروتیس. موقعی‌که پلیس اینجابود.

انیشتین سونات کروتیس. خداروشکر.

(چهره‌اش باز می‌شود، ودوباره درهم می‌رود.)

درحالیکه‌اصلاً باعلاقه ویولون‌نمی‌زنم وپیپ رو هم‌دوست ندارم. طعم مزخرفی داره.

موبیوس پس ولش کنین.

انیشتین نمی‌تونم. به‌عنوان آلبرت انیشتین.

(خیره به‌هردو آنها نگاه می‌کند.)

شما همدیگه‌رو دوست دارین؟

پرستار مونیکا ماعاشق‌هم هستیم.

(انیشتین همانطور که‌درفکر است، به‌انتهای صحنه می‌رود. جائی‌که پرستار مقتول قرارداشت.)

انیشتین من وخواهرایرنه‌هم همدیگرو دوست‌داشتیم. خواهرایرنه، حاضر بود هرکاری برام انجام بده. من بهش هشدار دادم. سرش دادکشیدم. مثل یه‌سگ باهاش رفتار کردم. التماسش کردم که از اینجا فرارکنه. بیخود بود. موند. می‌خواست باهم به‌ده‌بریم. به کول‌وانگ[1]. می‌خواست با من عروسی کنه. حتی رضایت خانم دکتر فون زاندروهم گرفته بود. اونجا بود که خفه‌ش کردم. بیچاره خواهر ایرنه. در دنیا هیچ حماقتی بالاتر از جنونی نیست که زنها خودشونو بـا اون قربونی کنن.

(پرستار مونیکا نزد او می‌رود.)

پرستار مونیکا برین بازم استراحت کنین، پروفسور.

1— Kohlwang

انیشتین می‌تونین به‌من بگین، آلبرت.

پرستارمونیکا عاقل باشین، آلبرت.

انیشتین شما عاقل‌باشین، خواهرمونیکا. از معشوقتون بشنوین‌وفرار کنین! وگرنه از دست میرین،

(برمی‌گردد بطرف اتاق شماره۲.)

بازم میرم بگیرم بخوابم.

(وارد اتاق شماره ۲ می‌شود.)

پرستار مونیکا دیونه‌ی بدبختی‌یه.

موبیوس شاید سرانجام شمارو قانع کرده باشه‌که دوست داشتن من غیرممکنه.

پرستار مونیکا شمادیوانه نیستین.

موبیوس عاقلانه‌تر اینه که شما منو دیوونه فرض کنین. فرار کنین! خودتونواز معرکه‌بکشین کنار. بزنین به‌چاك!وگرنه‌مجبورم باشما مثل یه‌سگ رفتار کنم.

پرستار مونیکا بهتره بامن مثل یه‌معشوقه رفتار کنین.

موبیوس بیاین، مونیکا.

(اورا به‌طرف یك صندلی می‌برد، خودش مقابل اومی‌نشینده ودستش را دردست می‌گیرد.)

گوش کنین. من خطای بزرگی مرتکب شدم، من رازم رو افشاء کردم، در مورد ظهور سلیمان سکوت نکردم. در عوض اون می‌خواد که من تمام عمر تقاص پس‌بدم. باشه، اما لازم نیست که دیگه شماهم مجازات بشین. شماتو این

دنیای بزرگ عاشق یـه‌بیمار روحـی شدین. شما فقط راه بدبختی‌رو به‌خودتون هموار می کنین . آسایشگاه‌رو ترك کنین، منو فراموش کنین. اینطوری برای هردوی‌ما بهتره.

پرستار مونیکا این آرزوی قلبی‌تونه؟

موبیوس چرا اینطوری بامن حرف می‌زنین؟

پرستار مونیکا من می‌خوام باشما زندگی کنم، از شما بچه‌داربشم. می‌دونم بی‌پروا حرف می‌زنم. چرا به‌من نگاه نمی کنین؟ ازم خوشتون نمیاد؟ قبول‌می کنم که ریخت ولباس پرستاری من زشت و زننده‌س.

(روسری پرستاریش را ازسر برمی‌دارد.)

من از شغلم متنفرم . پنج سال ، به‌عنوان عشق به‌همنوع از بیمارها مراقبت وپرستاری کرده‌م. هیچوقت از هیچکس رو برنگردوندم،برای همه وجودداشته‌م، خودمو قربانی کرده‌م. اما حالا می‌خوام خودمو برای یك نفرقربانی کنم. برای‌یك نفر وجود داشته بـاشم، نه‌برای هر کس . مـی‌خوام برای معشوقم وجود داشته بـاشم. بـرای شما. هرکاری که ازم بخواین می کنم، شب و روز براتون کار می کنم، فقط حق ندارین منو از خودتون دور کنین. چـون منم هیچکس رو غیر از شما توی این دنیا ندارم! چون منم تنهام!

موبیوس مونیکا، مجبورم شمارو از خودم دور کنم.

پرستار مونیکا (مردد) اصلاً دوستم ندارین؟

موبیوس دوستتون دارم، مونیکا. وای خدای من، من شمارو دوست

دارم، دیوونگی همینجاست که شمارو دوست‌دارم.

پرستارمونیکا پس چرا به‌من خیانت می‌کنین؟ ونه‌تنها به من. شما ادعامی‌کنین که شاه سلیمان بهتون ظاهر می‌شه. چرابه‌اونم خیانت می‌کنین؟

موبیوس مونیکا. بهتره تمام حرف‌های منو باور کنین، منو آدم‌ضعیف وکم عقلی به‌حساب بیارین. من لیاقت عشق شمارو ندارم. اما به‌سلیمان وفادار می‌مونم. اون‌سرزده وناگهان، دروجودم رخنه‌کرد ، منو مـورد سوء استفاده قرارداد . زندگیمو از هم پاشید، اما من بهش خیانت نکردم .

پرستارمونیکا مطمئنین؟

موبیوس شما تردید دارین ؟

پرستارمونیکا شما معتقدین برای این تقاص گناهانتونو پس می‌دین که ظهور اونو مخفی نگه‌نداشتین. اما شاید برای این‌تقاص پس می‌دین که مشیت اونو به‌کار نمی‌برین .

(موبیوس نمی‌گذارد که‌ادامه بدهد.)

موبیوس من ... منظور شمارو نمی‌فهمم.

پرستار مونیکا اون اصول و قواعد تمام اختراعات ممکن‌رو به شما دیکته می‌کنه. آیا شما برای شناسایی اون جنگیدین؟

موبیوس آخه منو که دیوونه فرض می‌کنن.

پرستارمونیکا چرا انقدر بی‌شهامت هستین؟

موبیوس شهامت درمورد من یه‌جنایته.

پرستارمونیکا یوهان‌ویلهلم. من باخانم‌دکترفون زاندصحبت کردم.

(موبیوس به اوخیره می‌شود.)

موبیوس صحبت کردین؟

پرستارمونیکا شما آزادین.

موبیوس آزاد؟

پرستارمونیکا ما می‌تونیم با هم ازدواج کنیم.

موبیوس خدای من.

پرستارمونیکا خانم دکترفون زاند ترتیب همه چیزو داده . اون در واقع شمارو دیوونه می‌دونه، اما یك دیونه‌ی بی‌خطر. واز لحاظ ارثی‌هم بدون تأثیر. می گفت،خودش دیوونه‌ترازشما باید باشه، اینومی گفت ومی‌خندید.

موبیوس ازلطفش بوده.

پرستارمونیکا آدم محشری نیست؟

موبیوس چرا.

پرستارمونیکا یوهان‌ویلهلم! من به‌شغل پرستاری در «بلومن‌شتاین»[1] قبول کرده‌م. پس اندازهم دارم. لازم نیس نگران بـاشیم فقط کافیه که همدیگرو دوست داشته باشیم.

(موبیوس برخاسته است. در اتاق کم کم تاریکی حکمفرما می‌شود.)

پرستارمونیکا بنظرشما این عالی‌نیست؟

موبیوس چرا.

پرستارمونیکا شما خوشحال نیستین؟

1- Blumenstein.

موبیوس کمی برام غیرمنتظره بود.

پرستارمونیکا من کارهای دیگه‌یی‌هم انجام دادم.

موبیوس چی مثلاً.

پرستارمونیکا با فیزیکدان مشهور پروفسور «شربرت[1]» هم صحبت کردم.

موبیوس اون معلم من بود.

پرستارمونیکا خوب یادش بود. بایستی شما بهترین شاگردش بوده باشین.

موبیوس خب باهاش چه صحبتی کردین؟

پرستارمونیکا قول داد رساله‌ی شما رو خارج از نوبت مطالعه کنه و قضاوت کنه.

موبیوس اینم بهش گفتین که ازسلیمانه؟

پرستارمونیکا معلومه.

موبیوس خب؟

پرستارمونیکا خندید. گفت کـه شما همیشه آدم شوخ و بـا مزه‌یی بودین. یوهان ویلهلم! مانباید فقط به‌خودمون فکر کنیم. شما شخص بر گزیده‌یی هستین. سلیمان بهتون ظاهرشده، باتمام شکوه وجلالش خودشو بهتون آشکار کرده، خرد وحکمت آسمانی برشما نازل شده. حالا باید راهی‌رو برین که‌معجزه پیش پاتون نهاده، بدون خطا، حتی اگه این راه از میون قهقهه واستهزاء، یا ازمیون بی‌اعتقادی وتردید بگذره. امـا

1- Scherbert.

این راه ازبیرون این آسایشگاه می گذره، یوهان ویلهلم،این راه به‌اجتماع کشیده می‌شه، نه به‌تنهائی ، بـه مبارزه کشیده می‌شه. من آماده‌م کـه کمکت کنم، همراه تـو مبارزه کنم. آسمانی که سلیمان روبرات فرستاده، منم برات فرستاده.

(موبیوس ازپنجره به بیرون خیره می‌شود.)

پرستار مونیکا معشوق من.

موبیوس عشق من.

پرستار مونیکا خوشحال نیستی؟

موبیوس خیلی.

پرستار مونیکا حالا باید چمدون‌هاتو ببندیم. هشت وبیست دقیقه‌قطار حرکت می کنه. به‌طرف بلومن‌شتاین.

موبیوس وقت زیادی نمونده.

پرستار مونیکا هوا تاریك شده.

موبیوس بزودی شب میشه:

پرستار مونیکا چراغو روشن کنم.

موبیوس کمی صبر کن. بیا پیش من.

(مونیکا می‌رود پیش او. حالا بدن آنها سایه مانند نمایان است.)

پرستار مونیکا توچشم‌هات اشکه.

موبیوس تو چشم‌های توهم.

پرستار مونیکا اشك خوشبختی‌یه.

(موبیوس پرده را با یك تکان پائین می کشد و روی مونیکا

می‌اندازد. یك جدال کوتاه. دیگر سیلوئت آنها دیده نمی‌شود. بعد سکوت. دراتاق شماره ۳ بـازمی‌شود. یك رشته نور به‌داخل اتاق می‌افتد. «نیوتون» در لباس قرن خودش درآستانه‌ی درمی‌ایستد. موبیوس ازجایش بلند می‌شود.)

نیوتون چه اتفاقی افتاده؟

موبیوس من خواهرمونیکا اشتتلروخفه کردم.

(صدای ویولون انیشتین ازاتاق شماره ۲ بلند می‌شود.)

نیوتون انیشتین دوباره ویولون می‌زنه. «رزمـارین[1]» زیباست. از «کرایسلر»[1].

(به طرف بخاری می‌رود وکنیاك را می‌آورد.)

۱ـ Rosmarin یك نوع گیاه که برگ‌های آن همیشه سبزمی‌ماند. به‌اعتقاد مردم‌آلمان، نشانه‌ی عشق، وفاداری ومرگ است. نام آهنگی است ازکرایسلر.

۲ـ Franz Kreisler آهنگساز وویولونیست، متولد ۱۸۷۵ه

پردهٔ دوم

یك ساعت بعد. همان مکان. بیرون نشان می‌دهد که شب است.

بازهم پلیس. بازهم اندازه‌گیری ، بازهم انگشت‌نگاری و عکس‌برداری . فقط این‌بار، جسد مونیکا اشتتلر در سمت راست انتهای صحنه و پائین پنجره قراردارد که از چشم تماشاگران پنهان است. لوستر، چراغ پایه‌دار وچراغ‌های دیگر سالن روشن است. خانم دکتر ماتهیلده‌فون‌زاند روی صندلی نشسته وباقیافه‌ای گرفته درخود فرو رفته است.روی میز کوچك‌مقابل او یك‌قوطی سیگار به‌چشم می‌خورد. گول، دور از خانم دکتر، درسمت راست، بادفترچه‌اش روی‌یك صندلی نشسته است ودارد تندنویسی می‌کند . فوث باکلاه وبارانی ازجسد روبرمی‌گرداند وبه‌جلوی صحنه می‌آید .

خانم‌دکتر سیگار هاوانا ؟

کارآگاه نه، متشکرم.

خانم‌دکتر رم،

کارآگاه بعداً. (سکوت) بلوشر، می‌تونی حالا عکس بگیری.

بلوشر اطاعت می‌شه، آقای کارآگاه. (با فلاش عکس می گیرد.)

کارآگاه اسم پرستار؟

خانم‌دکتر مونیکا اشتتلر.

کارآگاه سن؟

خانم‌دکتر بیست وپنج سال، اهل «بلومن‌شتاین».

کارآگاه بستگان؟

خانم‌دکتر هیچکس.

کارآگاه اظهارات رو یادداشت می کنی، گول؟

گول بله، آقای کارآگاه.

کارآگاه اونم خفه‌ش کرده‌ن، دکتر؟

طبیب قانونی کاملاً مشخصه بازم بایه‌نیروی فوق‌العاده. فقط این دفعه بابند پرده.

کارآگاه مثل سه‌ماه پیش. (خسته روی مبل سمت راست جلـوی صحنه می نشیند.)

خانم‌دکتر حالا می‌خواین قاتل‌رو ...

کارآگاه ... خواهش می کنم، خانم دکتر.

خانم‌دکتر ... منظورم اینه که می‌خواین، متهم‌رو ببینین؟

کارآگاه فکرشم نمی کنم.

خانم‌دکتر ولی...

کارآگاه دوشیزه خانم دکتر فون‌زاند. مـن وظیفه مـوانجام می‌دم، صورت مجلس، بازرسی ازجسد. عکس‌برداری، انگشت نگاری، معاینه‌ی‌جسدبه‌وسیله‌ی طبیب‌قانونی، اماموبیوس‌رو

نمی‌بینم. اونو به‌شما واگذار می‌کنم. برای همیشه. همراه با دیگر فیزیکدانهای رادیواکتیو تون.

خانم‌دکتر دادستان؟

کارآگاه دیگه دادوبیداد نمی‌کنه. بی‌جهت توفکره.

خانم‌دکتر (عرق صورتش را پاك می‌کند.) گرمه اینجا.

کارآگاه بهیچوجه.

خانم‌دکتر فقط همین کم بود که این قتل‌سوم...

کارآگاه خواهش می‌کنم، خانم دکتر.

خانم‌دکتر که این فاجعه‌ی سوم هم توآسایشگاه سرزیه اتفاق بیفته. دیگه موقعشه که استعفا کنم، مونیکا اشتتلر بهترین پرستار من بود. اون بیمارهارو خیلی خوب‌درك می‌کرد. درکارش خبره بود. مثل دختر خودم‌دوستش‌داشتم. تازه مرگ اون تمام فاجعه نیست، شهرت پزشکی من ازکف می‌ره.

کارآگاه دوباره برمی‌گرده. بلوشر یه‌عکس دیگه‌م از بالا بگیر.

بلوشر چشم، آقای‌کارآگاه.

(دوپرستار تنومند مرد، از سمت راست، یك میزچرخ‌دار را که غذا وبشقاب روی‌آن قرار دارد، به‌داخل مـی‌آورند. یکی ازآنها سیاهپوست است. هردو به وسیله‌ی سرپرستار تنومند دیگری راهنمائی می‌شوند.)

پرستار شام،برای بیماران‌عزیز،خانم‌دکتر.(کارآگاه‌ازجامی‌جهد.)

کارآگاه «ئووه‌سیورز»[1].

1— Uwe Sievers.

سرپرستار (سرمراقب) درسته ، آقای کارآگـاه ئووه سیورز قهرمـان سنگین‌وزن سابق بکس اروپا. وحالا، سرمراقب آسایشگاه سرزیه.

کارآگاه وغول‌های دیگه ؟

سرپرستارموریلو قهرمان آمریکای جنوبی . اونم تو سنگین وزن، و ملك‌آرتور (سیاهپوست را نشان می‌دهد). قهرمان آمـریکای شمالی، میان‌وزن. میزو راستش کن، ملك‌آرتور.

(ملك‌آرتور میزرا راست می‌کند.)

سفره، موریلو ،

(موریلو پارچه سفیدی روی میز پهن می‌کند.)

بشقاب‌های گود، ملك‌آرتور.

(ملك‌آرتور ظرف‌هارا روی‌میز می‌چیند.)

قاشق چنگال‌های نقره، موریلو.

(موریلو قاشق وچنگال‌هارا روی میز می‌گذارد.)

ظرف سوپ وسط، ملك‌آرتور.

کارآگاه غذای بیماران عزیزمون چی هست؟

(سرپوش ظرف سوپ را برمی‌دارد.)

سوپ کوفته‌ی جگر.

سرپرستار و «پوله‌آلابروشه‌کوردن‌بلو[1]».

۱- Poulet a le broche, Cordon blenu

یك غذای فرانسوی شبیه جوجه کباب سرخ کرده.

کارآگاه خیلی جالبه.

سرپرستار درجه یك.

کارآگاه من‌یه‌کارمند رتبه چهاردهم، اینجور غذاهای اعیونی‌توخونه‌م پیدا نمی‌شه.

سرپرستار میز آماده‌س، خانم دکتر.

خانم‌دکتر می‌تونین برین‌سیورز، بیمارها خودشون می‌خورن.

سرپرستار مفتخر شدیم، آقای کارآگاه.

(هرسه تعظیم می‌کنند و از سمت راست خارج می‌شوند. کارآگاه‌آنهارا تعقیب می‌کند.)

کارآگاه شگفت‌آوره.

خانم‌دکتر راضی شدین؟

کارآگاه حسودیم شد. کاش ماهون سه‌نفرو درکادر پلیس داشتیم...

خانم‌دکتر مزدشون سربه‌فلك می‌زنه.

کارآگاه شمابا«بارن»های خرپول ومولتی‌میلیونرهایی که اینجادارین، می‌تونین از عهده‌ش بربیاین. این گردن کلفت‌ها دیگه‌خیال دادستان‌رو راحت می‌کنن. هیچکس ازپس‌اونها برنمیاد.

(از اتاق شماره ۲ صدای ویولون انیشتین به گوش می‌رسد.)

انیشتین‌هم که دوباره ویولون می‌زنه.

خانم‌دکتر یه‌آهنگ عاشقانه. از کرایسلر. مثل بیشتروقت‌ها

بلوشر کارما تمومه، آقای کارآگاه.

کارآگاه پس یه‌باره این یکی جسدوهم ببرین بیرون.

(دوپلیس جسدرا بلندمی کنند. درهمین‌موقع ناگهان‌موبیوس
از اتاق شماره ۲ بیرون می‌آید.)

موبیوس مونیکا! عشق من!

(پلیس‌هاهمانطورکه‌جسد را درهوانگه داشته‌اند،می‌ایستند.
خانم دکتر، سنگین وباوقار ازجایش بلند می‌شود.)

خانم‌دکتر موبیوس. چطور تونستین ایـن‌کارو بکنین؟ شما بهتریـن
پرستارمنو کشتین ، ظریف تـرین پرستارمـو ، شیرین‌ترین
پرستارمو.

موبیوس خیلی متاسفم، خانم دکتر.

خانم‌دکتر متاسف.

موبیوس شاه سلیمان دستور داد.

خانم‌دکتر شاه سلیمان.

(دوباره می‌نشیند. ناراحت. رنگ پریده.)

حضرت والا باعث این قتل شده.

موبیوس من کنار پنجره ایستاده، به‌شب تیره چشم دوخته بودم ، در
همین لحظه سلطان از میون باغ پرواز کنان به روی بالکن
درست نزدیك من اومد وآهسته ازپشت شیشه فرمان قتل‌رو
درگوشم صادر کرد.

خانم‌دکتر معذرت می‌خوام، فوت. اعصابم.

کارآگاه اشکالی نداره، راحت باشین.

خانم‌دکتر زندگی تویه‌همچنین آسایشگاهی کشنده است.

کارآگاه می‌تونم تصورشو بکنم.

خانم‌دکتر خب، من دیگه مرخص می‌شم.

(از جایش بلند می‌شود.)

خانم‌دکتر آقای کارآگاه فوث همدردی‌منو در مورد حادثه‌یی که در آسایشگاه پیش اومده به‌اطلاع دادستان برسونین و بهشون اطمینان بدین، حالا دیگه همه چیز در اینجا مرتب و منظمه جناب پزشك‌قانونی، آقایان عزیز، از ملاقاتتون خوشوقتم.

(اول به‌سمت چپ انتهای صحنه می‌رود، رسمی و باشکوه درمقابل جسد تعظیم می‌کند، نگاهی به‌موبیوس می‌اندازد، بعد از سمت‌راست خارج می‌شود.)

کارآگاه خب. حالا دیگه می‌تونین‌جسدرو به «نمازخانه»[1] ببرین. و برای همیشه بذارینش پیش پرستار ایرنه.

موبیوس مونیکا!

(دوپلیس باجسد وسومی بالوازم دیگر از دری که به‌باغ باز می‌شود خارج می‌شوند.)

موبیوس مونیکا، عشق من.

(کارآگاه به‌میز کوچك جلوی‌کاناپه نزدیك می‌شود.)

کارآگاه حالا دیگه به‌یه‌هاوانا احتیاج دارم. یه‌سیگار حقمه که‌بکشم.

(سیگار بزرگی از داخل جعبه بیرون می‌آورد و نگاهی به آن می‌اندازد.)

چیز عالی‌ایه.

(سیگار را میان دندانهایش می‌گذارد.)

1— Kapelle.

مـوبیوس عـزیز ، بطری سرایساك نیوتون رو پشت بخاری پنهان کرده‌ن.

موبیوس بله، آقای کارآگاه.

(ضمن اینکه موبیوس بطری و گیلاس را بـرای خـودش می‌آورد، کارآگاه پك‌های محکم به‌سیگارش می‌زند.)

موبیوس اجازه هست براتون بریزم؟

کارآگاه بله، خواهش می کنم .

موبیوس یکی دیگه؟

کارآگاه یکی دیگه .

(موبیوس‌دوباره مشروب می‌ریزد.)

موبیوس آقای‌کارآگاه، ازتون استدعادارم منو بازداشت کنین.

کارآگاه آخه برای چی، موبیوس عزیز؟

موبیوس برای اینکه، خب هرچی باشه من پرستار مونیکارو...

کارآگاه شما بنابر اعترافات خودتون از دستور سلیمان نبی پیروی کردین. تا موقعی کـه مـن نتونم اونو بـازداشت کنم شما آزادین.

موبیوس بااین‌حال...

کارآگاه بااین‌حال وجود نداره. یه‌گیلاس دیگه برام بریزین.

موبیوس خواهش می کنم، آقای کارآگاه.

کارآگاه خب حـالا دیگه بطری‌رو قایم کنین ، وگرنه پرستارها میان ته‌شو درمیارن.

موبیوس چشم، آقای کارآگاه.

(بطری شراب را مخفی می کند.)

کارآگاه ببین،من‌تواین شهرك وحومه‌ش ، در طول‌سال تعدادی قاتل بازداشت می کنم. زیاد نه. خیلی که بشه نیم دوجین بعضی‌ها رو بـا خوشحالی بـازداشت می کنم، بعضی‌هـارو بـا ناراحتی. اما درهرصورت ناگزیرم اونها رو بازداشت کنم. حکم، حکم قانونه. اما یه‌دفعه مسئله‌ی شما ودوهمکاردیگـه تون پیش میاد، اول ازاینکـه حق دخالت نـداشتم، سخت ناراحت بودم، اما حالا؟ ناگهان احساس‌لذت می کنم. می‌خوام شادی کنم. فریاد بکشم. سه تا قاتل پیدا کردم کـه با وجدان راحت می‌تونم اونها روبازداشت نکنم. قانون‌برای اولین بار به‌مرخصی رفته، یك احساس غیر قابل توصیف. قانون خیلی سخت‌گیره، دوست من، آدم در خدمت قانون ازبین میره، چه از لحاظ سلامتی و چـه ازلحاظ اخلاقی، خلاصه من‌احتیاج شدیدی به استراحت دارم. دوست عزیز، من این نعمت‌رو مدیون شما هستم. خـوش بـاشین. سلام گرم منو به‌نیوتون وانیشتین برسونین وسفارش‌منو به‌سلیمان بکنین.

موبیوس چشم، آقای کارآگاه.

(کارآگاه بیرون می‌رود. موبیوس تنها می‌ماند. روی‌صندلی می‌نشیند ودست‌هایش را روی دسته‌ی صندلی فشارمی‌دهد. نیوتون ازاتاق شماره ۳ بیرون می‌آید.).

نیوتون غذاچی هست؟

(موبیوس سکوت می‌کند. نیوتون درظرف سوپ را برمی‌دارد.)

سوپ کوفته‌ی جگر.

(درظرف غذاهای دیگرروی میزچرخ دار را برمی‌دارد.)

«پوله آلا بروشه کوردون بلو». تعجب آوره. از وقتی که مریض‌های دیگه به‌ساختمان نوساز رفتن، ما شب‌هاغذاهای سبك می‌خوریم. و کم.

(برای خودش سوپ می‌کشد.)

گرسنه‌تون نیست؟

(موبیوس سکوت می‌کند.)

می‌فهمم. منم وقتی پرستارم رفت اشتهام کورشد.

(می‌نشیند وشروع می‌کند به خوردن سوپ.)

(موبیوس بلند می‌شود ومی‌خواهد به‌اتاقش برود.)

بمونین.

موبیوس سرایساك؟

نیوتون باهاتون حرف دارم، موبیوس.

(موبیوس می‌ماند.)

موبیوس خب؟

(نیوتون به‌غذا اشاره می‌کند.)

نیوتون نمی‌خواین این سوپ کوفته‌ی جگرو مزه مزه بفرمایین؟ طعمش عالی‌یه.

موبیوس نه.

نیوتون موبیوس عزیز، دیگه خانم‌ها پرستارمون نیستن، بلکه نگهبان‌های مردازما مراقبت من کنن. مردهای تنومند.

موبیوس چه فرقی می کنه.

نیوتون شاید برای شما فرقی نکنه، موبیوس. اینطور که معلومه‌شما می‌خواین تمام عمرتونو توتیمارستان بگذرونین. اما برای من فرق می کنه. من می‌خوام بزنم بیرون.

(سوپش را تمام می کند.)

خب. حالا بریم سراغ «پوله آلابروشه».

(برای خودش غذا می کشد.)

پرستارها بازور ازمن‌چیزی‌می‌خوان. آخرین مهلت‌امروزه.

موبیوس این مربوط به خودتونه.

نیوتون نه‌کاملاً،موبیوس. می‌خوان مجبورم کنن اعتراف کنم: که من‌دیونه نیستم.

موبیوس خب معلومه‌که نیستین، سرایساك.

نیوتون من سرایساك نیوتون نیستم.

موبیوس من می‌دونم. آلبرت انیشتین.

نیوتون همش چرته: من حتی هربرت جورج بوینلرهم که اینها خیال مـی کنن، نیستم. اسم حقیقی مـن «کیلتون»[1] است، جوون.

(موبیوس وحشتزده به اوخیره می‌شود.)

موبیوس آلك یا پسر کیلتون:

1- Alec Jasper Kilton.

نیوتون درسته.

موبیوس بنیان‌گذار «نظریه تطبیقی»[1]؟

نیوتون خودشه.

(موبیوس به میز نزدیك می‌شود.)

موبیوس شما به طورناشناس وارد اینجا شدین؟

نیوتون به این طریق که خودمو به دیوونگی زدم.

موبیوس تا... جاسوسی منو بکنین؟

نیوتون تا به‌علت دیوونگی شما پی‌ببرم. من زبون آلمانی فـوق‌العاده عالی مو دراردوی سازمان مخفی‌مون فرا گرفتم. چه کارطاقت فرسائی بود.

موبیوس وچون دوروتی، پرستار بیچاره، پی بـه حقیقت برد، شمـا اونو...

نیوتون همینطورد. ازاین پیش آمد هم بی‌نهایت متأسفم.

موبیوس می‌فهمم.

نیوتون ازدستورنمی‌شه سرپیچی کرد.

موبیوس معلومه.

نیوتون نمی‌شد تصمیم دیگه‌ای بگیرم.

موبیوس طبیعیه.

نیوتون مأموریت من، یعنی سری‌ترین اقدام سازمان مخفی‌ما درخطر بود. من مجبورم بودم جنایت کنم . می‌خواستم از هرسوء-

---

1- Entsprechungslehre.

ظنی جلو گیری کنم. پرستار دوروتی دیگه منودیوونـه بـه حساب نمی‌آورد، خانم دکتر هم بیماری منو مختصر می‌دونست، با انجام یك قتل بیماری من بدون شك و شبهه به اثبات رسید. دوست عزیز این «پوله آلابروشه»، واقعاً که مزه‌ش فوق‌العاده‌ست.

(از اتاق شماره ۲ نوای ویولون انیشتین به‌گوش‌می‌رسید.)

موبیوس بازم انیشتین داره ویولون می‌زنه.

نیوتون «گاوت[1]» از باخ.

موبیوس غذاش سرد می‌شه.

نیوتون چکارداری، بذارین دیوونه‌ها ویولون شونو بزنن.

موبیوس یك اخطاره؟

نیوتون من بیش ازحد برای شما احترام قائلم، متأسفانه اگه مجبور بشم با خشونت باهاتون رفتار کنم.

موبیوس شما وظیفه دارین منو بازور با خودتون ببزین؟

نیوتون درصورتیکه سوءظن سازمان مخفی‌مون در مورد شما تأیید بشه، بله.

نیوتون سازمان ما شمارو برجسته‌ترین فیزیکدان عصرمی‌دونه.

موبیوس من یك بیمار روانی‌ام، کیلتون، نه چیزدیگه.

نیوتون سازمان ما نظردیگه‌یی درمورد شما داره.

موبیوس شما درمورد من چه اعتقادی دارین؟

نیوتون خـلاصه‌بگم من شمارو بزرگترین فیزیکـدان تمام قرون و

۱ـ Gavotte یك نوع (موسیقی) رقص تند وشاد.

اعصار می‌دونم.

موبیوس سازمان شما چطور رد منو پیدا کرد؟

نیوتون توسط من. من تصادفاً رساله‌ی دکترای شمارو درباره‌ی اساس فیزیك جدید مطالعه کردم. اول رساله‌تون‌رو زیادجدی نگرفتم، ولی ناگهان به‌اهمیتش پی‌بردم. متوجه شدم که با نبوغ آمیزترین سند فیزیك جدید طرفم. برای پیدا کردن مؤلف همه جارو گشتم. اما بی‌فایده بود. مطلب رو با سازمان مخفی درمیون گذاشتم وسازمان موفق به پیدا کردن شما شد.

انیشتین کیاتون، شما تنها خواننده‌ی اون رساله نبودین.

(انیشتین، بدون اینکه کسی متوجه اوشده باشد، درحالیکه ویولونش را درزیربغل دارد، ازاتاق شماره ۲ بیرون آمده است.)

راستش منم دیوونه نیستم. اجازه هست خودمومعرفی کنم؟ منم مثل شما فیزیك‌دانم. عضو یك سازمان مخفی. ازقماش همون سازمان شما. اسم من جوزف ایسلره.[1]

موبیوس کاشف توان ـ ایسلر[2]؟

انیشتین خودشه.

نیوتون هزارونهصد وپنجاه، مفقودالاثر.

انیشتین داوطلبانه.

1- Joseph Eisler.

2- Eisler-Effekts.

(نیوتون ناگهان یك هفت تیر دردست می‌گیرد.)

نیوتون ایسلر، می‌تونم خواهش کنم، رو به‌دیوار بایستین؟

انیشتین البته.

(سلانه سلانه و با قدم‌های سنگین به سمت بخاری می‌رود، ویولونش را روی بخاری می‌گذارد وناگهان با هفت‌تیری دردست برمی‌گردد.)

کیلتون عزیزمن. با توجه به‌اینکه هردوی ما، اونطور که من گمان می‌کنم، کاربرد اسلحه رو خیلی خوب بلدیم، بهتر نیست که حتی‌الامکان ازدوئل پرهیز کنیم؟ اگه شما هفت‌تیر تونو کنار بذارین، منم باکمال میل‌ششلولم‌رو کنارمی‌ذارم.

نیوتون قبول.

انیشتین بذاریم پشت بخاری، بغل بطری . چونکه ممکنه پرستارها یه دفعه سربرسن.

نیوتون باشه.

(هردوهفت تیرهاشان را پشت بخاری می‌گذارند.)

انیشتین شما قسمتی ازنقشه‌های منو به‌هم زدین، کیلتون، من واقعاً خیال کردم شما دیوونه‌یین.

نیوتون خودتونو تسلی بدین، منم شمارو دیوونه به‌حساب آوردم.

انیشتین ما اصلاً درمورد بعضی ازمسائل بدشانسی آوردیم. مثلاً مسئله‌ی خواهر ایرنه امروز بعد از ظهر. اون سوءظن برده بود، به‌همین سبب هم به مرگ محکوم شد.

موبیوس حالا فهمیدم.

انیشتین نمی‌شه ازدستور سرپیچی کرد.

موبیوس معلومه.

انیشتین من اجازه نداشتم طوردیگه‌یی رفتار کنم.

موبیوس طبیعیه.

انیشتین مأموریت من هم درخطر بود، این برای سازمان مخفی من سری‌ترین اقدام بود. بشینیم؟

نیوتون بنشینیم.

(اودرسمت چپ وانیشتین درسمت راست میزمی‌نشینند.)

موبیوس ایسلر، تصورمی کنم، شما هم می‌خواین‌منومجبور کنین...

انیشتین اختیاردارین، موبیوس.

موبیوس ... منوادار کنین، که به‌کشورتون بیام.

انیشتین راستش ما هم شمارو بزرگترین فیزیك‌دان به حساب می‌آریم. ولی حالا فقط به‌فکراینم که چی برای خوردن‌داریم. غذای درخورجلادان.

(برای خودش سوپ می‌کشد.)

هنوزهم اشتها نداری، موبیوس؟

موبیوس چرا. حالاکه همه چیز روشن شد. یه دفعه اشتهام سرجاش اومد.

(موبیوس بین‌آن دو، پشت میزمی‌نشیند وبرای خودش‌سوپ می‌کشد.)

نیوتون «بورگونه» موبیوس؟

موبیوس بریزین.

(نیوتون «بوردگونه» می‌ریزد.)

نیوتون من با «کوردن بلو» شروع می‌کنم.

موبیوس راحت باشین.

نیوتون نوش جان.

انیشتین نوش جان.

موبیوس نوش جان.

(آنها غذا می‌خورند. سه پرستار مرد ازسمت راست وارد می‌شوند. سرپرستار یك دفترچه همراه دارد.)

سرپرستار بیمار بویتلر؟

نیوتون حاضر.

سرپرستار بیمار ارنستی؟

انیشتین حاضر.

سرپرستار بیمار موبیوس؟

موبیوس حاضر.

سرپرستار سرپرستار مسیورز، پرستار موریلو، پرستار ملك آرتور (دفترچه‌یادداشت را درجیبش می‌گذارد.) بنابر توصیه‌ی مقامات امنیتی، اقدامات امنیتی خاصی باید انجام بگیره. موریلو، نرده‌ها رو بکش پائین.

(موریلو نرده‌ای را جلوی پنجره پائین می‌کشد. حالا برای اولین بار درتالارنشانه‌ای اززندان به چشم می‌خورد.)

ملك آرتورقفلش کن.

(ملك آرتورنرده را قفل می‌کند.)

آقایان چیزدیگه‌ای برای شب نمی‌خواستن؟ بیماربویتلر؟

انیشتین خیر.

سرپرستار بیمارارنستی؟

انیشتین خیر.

سرپرستار بیمارموبیوس؟

موبیوس خیر.

سرپرستار آقایان. ما مرخص می‌شیم. شب بخیر.

(هرسه پرستار بیرون می‌روند. سکوت.)

انیشتین حیوون‌ها.

نیوتون لندهورهای دیگه‌ای هم توی پارك کمین کرده‌ن. من خیلی وقت پیش ازپنجره‌ی اتاقم متوجه‌شون شدم.

(انیشتین بلند می‌شود و به‌بررسی نرده می‌پردازد.

انیشتین محکم واستوار. با یك قفل مخصوص.

(نیوتون به‌طرف دراتاقش می‌رود، آنرا باز می‌کند و به داخل آن نگاه می‌کند.)

نیوتون پنجره‌ی اتاق من‌بانرده مسدودشده. به تردستی‌شباهت‌داره.

(دو درب دیگر انتهای صحنه را هم بررسی می‌کنند.)

پنجره‌ی ایسلرهم. پنجره موبیوس هم.

(وبه‌طرف درسمت راست می‌رود.)

قفل شده

(دوباره می‌نشیند. انیشتین هم همینطور.)

انیشتین زندانی.

نیوتون منطقیه. ما پرستارهامونو...

انیشتین حالا، فقط درصورتی ازاین تیمارستان خارج می‌شیم که باتفاق هم پیش بریم.

موبیوس من که اصلاً خیال فرارندارم.

انیشتین موبیوس...

موبیوس من کوچکترین دلیلی برای این کارنمی‌بینم. برعکس. من ازسرنوشتم راضیم.

(سکوت.)

نیوتون ولی من راضی نیستم، یك وضعیت تحمیل شده، به نظرشما اینطورنیست؟ احساسات شخصی‌شما محترم ، اما شما نابغه هستین، یه نابغه‌ی به‌تمام معنا. شما درپی‌ریزی فیزیك جدید پیشگام بودین، اما ازدانشتون بهره‌ای نبردین. شماموظفین، درهارو به‌روی ماهم بازکنین، به‌روی ماکه نابغه نیستیم. بامن بیاین. در عرض یك سال بهتون فراك می‌پوشونیم، شمارو به استکهلم می‌فرستیم و جایزه‌ی «نوبل» دریافت می‌کنین.

موبیوس سازمان به‌خاطرشما به‌فکرمنافع خودش نیست.

نیوتون من قبول دارم، موبیوس، قبل‌ازهمه احتمال‌اینکه شاید شما مشکل «نیروی جاذبه[1]» روحل کرده باشین، توجه سازمان ماروجذب کرده.

1- Gravitation.

موبیوس درسته.

(سکوت.)

انیشتین اینو همچین بی‌خیال می گین؟

موبیوس می‌خواستین دیگه چطوری بگم؟

انیشتین سازمان مخفی من معتقده که شما نظریه وحدت ذره[1] رو...

موبیوس ... سازمان شماراحت، نظریه‌ی وحدت میدان[2] هم کشف شده.

(نیوتون با دستمال سفره عرق پیشانیش را پاك می کند.)

نیوتون فرمول دنیا-

انیشتین خنده‌آوره‌وسالهاست که‌نخبه‌ترین‌و گرانقدرترین فیزیکدان ها درآزمایشگاه‌های بزرگ و مجهز دولتی برای پیشرفت فیزیك وحل مشکلاتش عمرتلف می کنن، اونوقت شما تو تیمارستان همینطور سرسری پشت بـه میز خشك و خـالی پنبه‌ی تمام مشکلات‌رو می‌زنین.

(اوهم عرق پیشانیش را بادستمال سفره‌پاك می کند.)

نیوتون وهمینطور اصل‌وقاعده‌ی تمام اختراعات ممکنه، موبیوس؟

موبیوس این‌هم وجود داره . من از روی کنجکاوی ، یك راهنمای عملی، روی نظریه‌هام تنظیم کردم . چرا ادای بی‌گناهی رو دربیارم؟ ماهرچیزی که فکر می کنیم، عواقبی در برخواهد

1- Elementarteilchen.

2- Feldtheorie.

داشت. من وظیفه داشتم، حاصل ونتیجه‌ی «نظریه‌ی وحدت میدان» و «نظریه وحدت ذره»امرو بررسی کنم . نتیجه‌ش وحشتناك مخرب و ویرانگره . اگه این تحقیق مـن به‌دست آدم‌ها بیفته، انرژی‌های جدید وغیرقابل تصوری پابه‌میدون می‌ذاره وتکنیکی‌رو ممکن می‌سازه که تخیل رو به مسخره می گیره. بله اگه این تحقیق به‌دست آدم‌ها بیفته...

انیشتین می‌افته، این اجتناب ناپذیره .

نیوتون فقط سئوال اینکه: کی اول بهش دسترسی پیدا می کنه.

موبیوس (می‌خندد) کیلتون ، شما این خوشبختی رو بـرای سازمان مخفی خودتون وبرای ستاد ارتشی که پشتش پنهانه، آرزو می کنین؟

نیوتون چرا که نه؟ برای اینه که بزرگترین فیزیکدان تمام تاریخ به جمع فیزیکدان‌ها برگردانده بشه، هرستاد ارتشی برای من مقدسه. مسئله برسر آزادی علم ودانشه، نه‌چیز دیگه . فرق نمی کنه که کی این آزادی‌رو تضمین می کنه. من بهرژیمی که چنین آزادی‌یـی‌رو راحت بذاره ، خدمت مـی کنم . می‌دونم که این روزها صحبت ازمسئولیت‌فیزیکدان‌هاست. ماناگهان سروکارمون باترس افتاده ودم از اخلاق می‌زنیم. این حماقته. مـا مجبوریم پیشتاز بـاشیم، نه‌جز این. اینکه بشریت می‌تونه راه جدیدی‌رو که مابه‌رویش باز کردیم‌طی کنه، یانه، مربوط به‌خودشه، نه‌به‌ما.

انیشتین تصدیق می کنم. ما مجبوریم پیشتاز باشیم. نظرمنم همینه.

نباید مسئولیت‌رو نادیده گرفت. ما ابزار پرقدرت ارتش‌رو دراختیار بشریت قرار می‌دیم. این به‌ما حق میده که‌شرایطی هم براش‌وضع کنیم،ماچون فیزیکدان‌هستیم،بایدسیاستمدار ارتش بشیم. باید تصمیم بگیریم که داتشمونو به نفع چه چیزی بکار ببندیم ومن‌تصمیم خودمو گرفته‌م.شما، کیلتون، عکس ظرافت طلب رقت‌انگیزی هستین. اگه‌فقط آزادی علم‌براتون اهمیت داره، پس چرا نمیاین پیش‌ما؟ ماهم‌دیگه مدت‌هاست از عهده‌مون خارجه که برای فیزیکدان‌هـامون وکیل‌و وصی تعیین کنیم . ماهم به نتایج نیاز داریم. رژیم سیاسی ما هم باید علم‌رو ازتو دست‌ها بقاپه.

نیوتون رژیم سیاسی هردوی‌ما ، ایسلر، حالا قبل از همه چیز باید موبیوس‌رو بقاپه.

انیشتین برعکس. اون مجبوره ازما اطاعت کنه. چون درهرحال‌ما دونفر اونو مات کردیم.

نیوتون راستی ؟ ما دونفر در واقع بیشتر خودمونو مات کردیم . متأسفانه سازمان‌های مخفی ماهردو باهم به‌یك فکر افتاده‌ن. بیهوده تظاهر نکنیم . به موقعیت مشکلی که دچارش شدیم کمی فکر کنیم . اگه موبیوس باشما بیاد، هیچ کاری‌از من ساخته نیست، چون شما مانع می‌شین.واگه موبیوس به‌نفع من تصمیم بگیره، ازشما هیچ‌کاری ساخته نیست. پس حق انتخاب بااونه، نه‌باما.

(انیشتین باشکوه از جایش بلند می‌شود.)

انیشتین هفت‌تیرهامونو برداریم.

(نیوتون‌هم به‌همان‌نحو بلند می‌شود.)

نیوتون مبارزه کنیم.

(نیوتون هردو هفت‌تیررا ازپشت بخاری می‌آورد،اسلحه‌ی انیشتین را به‌او می‌دهد.)

انیشتین متأسفم که پایان ماجرا به‌خون ریزی ختم می‌شه . ما باید شلیك کنیم.به‌خودمون وهمینطوربه‌پرستارهامون.درصورت لزوم‌به‌موبیوس‌هم. گرچه مهمترین مرددنیاست، امارساله‌ش مهمتره.

موبیوس رساله‌م؟ من اونو سوزوندم.

(سکوت مرگبار.)

انیشتین سوزوندی ؟

موبیوس (باحواس‌پرتی) پیش از این . قبل از اینکه پلیس بیاد برای اطمینان‌خاطر .

(انیشتین باناامیدی وتردید شروع به‌خندیدن می‌کند.)

انیشتین سوخته.

نیوتون (خشمناك فریاد می‌کشد.) نتیجه‌ی پانزده سال زحمت!

انیشتین آدم دیوونه می‌شه.

نیوتون اونکه بطور رسمی هستیم.

(هفت‌تیرهایشان راکنار می‌گذارند ومانندآدم‌های از دست رفته روی مبل می‌نشینند.)

انیشتین بـه‌این ترتیب مـا برای همیشه کنار شما مـوندنـی شدیم،

موبیوس.

نیوتون منوباش که به‌این خاطر مجبور شدم یه پرستارو خفه کنم و آلمانی یاد بگیرم.

انیشتین و من مجبور شدم، ویولون‌زدن یاد بگیرم. برای کسی که اصلاً استعداد موسیقی نداره، چقدر عذاب‌آوره.

موبیوس غذامونو دیگه نمی‌خوریم؟

نیوتون اشتهای من کورشد.

انیشتین دلم برای «کوردون‌بلو» می‌سوزه.

(موبیوس ازجایش بلند می‌شود.)

موبیوس ماسه‌فیزیکدانیم. تصمیمی که ما باید بگیریم، تصمیمی‌ست مربوط‌به‌فیزیکدانها. مابابد به‌طریق علمی عمل کنیم. نباید زیر نفوذ عقاید دیگرون قرار بگیریم، بلکه باید به نتایج و عواقب منطقی عمل‌مون‌توجه داشته باشیم. باید سعی کنیم راه‌عاقلانه‌ای‌پیدا کنیم. ما حق نداریم هیچ اشتباه فکری‌ای مرتکب بشیم، چون یك تصمیم غلط به‌فاجعه‌ای بزرگ‌ختم می‌شه، نقطه‌ی شروع روشنه. هرسه‌ی ماهدف مشترکی در پیش داریم، اما نقشه‌هـامون باهم متفاوته. هدف پیشرفت فیزیکه. شما، کیلتون، می‌خواین آزادی‌علم فیزیك‌رو حفظ کنین، اما مسئولیتش‌رو انکار می‌کنین. وشما برعکس‌ایسلر، فیزیك‌رو موظف می‌دونین که مسئولیت‌های سیاسی ارتش کشور خاصی‌رو به‌عهده بگیره. اما واقعیت درحال حاضر چگونه‌ست؟دراین مورد ازشما اطلاعاتی می‌خوام،تاتصمیم

رو بگیرم.

نیوتون تعدادی از مشهورترین فیزیکدانها انتظار شمارو می کشن. دستمزد ومحل سکونت درحد آرزو، محیط مرگ آور، ولی آب وهوا فوق‌العاده عالیه.

موبیوس این فیزیکدانهاها آزادهن؟

نیوتون موبیوس عزیزم. این فیزیکدانها آمادهن که تمام مسائل‌علمی ای‌رو، که برای دفاع از کشور ارجحیت داره، حل کنن. شما از این موضوع باید بفهمین که...

موبیوس ... بنابراین آزاد نیستن. (روبه‌انیشتین) جوزف ایسلر ، شما می‌خواین سیاست ارتش وقدرت‌رو هدایت کنین. دروهله‌ی اول باید صاحب یك‌قدرت باشین. آیا هستین؟

انیشتین منظور منو اشتباه فهمیدین ، موبیوس . سیاست قدرت من درست دراینه که‌به‌نفع یك حزب ازقدرتم چشم پوشیدم.

موبیوس آیا توانایی هدایت حزب رو در جهت مسئولیت خودتون دارین؟ یااین خطر وجوددارہ که حزب شمارو هدایت کنه؟

انیشتین موبیوس ، این که دیگه مضحکه . طبیعی‌ست که من فقط می‌تونم امیدوار باشم حزب‌به‌توصیه‌های من عمل کنه، بیش از این خیر. واقعیت اینه که‌بدون امیدواری ، هیچ عقیده‌ی سیاسی‌ای وجود نداره .

موبیوس دست کم فیزیکدانهاتون آزادهستن؟

انیشتین از اونجاکه اونهاهم برای دفاع ازکشور...

موبیوس شگفت‌آوره . هرکی برای من از نظریه‌ی دیگه‌ای تعریف

وتمجید می کنه، ولی حقیقتی که بهمن پیشنهاد می‌شه یکیه: زندان. بنابراین همین تیمارستان‌رو ترجیح‌میدم. چون‌دست کم این اطمینان رو بهم میده که مورد سوء استفاده‌ی سیاستمداران قرار نگیرم.

انیشتین بهرحال آدم باید دربعضی موارد خطر کنه.

موبیوس مواردی‌هم هست که هرگز نباید خطر کرد، نابودی‌بشریت یکی از اونهاست، اینکه دنیا باسلاحی که فعلاً در اختیار داره چه‌می کنه، می‌دونم، اما باسلاحی که من براش ممکن می‌سازم، چه‌ها خواهد کرد، فقط می‌تونیم تصورشو بکنیم من تمام زندگیمو سراین عقیده گذاشته‌م. من فقیر بودم. زن وسه فرزند داشتم. دردانشگاه قیدشهرت‌رو زدم، درکارخانه قید پول‌رو. هردو راه خیلی خطرناك بودن. اگه مجبور به انتشار نظریه‌هام می‌شدم، علم دگرگون می‌شد وپایه‌واساس اقتصاد درهم می‌ریخت. مسئولیت منو وادار به انتخاب راه دیگه‌ای کرد. من موفقیت و ترقی دانشگاهی‌مو رها کردم، کارخانه‌رو ترك گفتم‌وخانواده‌مو به‌دست تقدیر سپردم. کلاه دیوونگی سرم گذاشتم. ادعا کردم که حضرت سلیمان برمن ظاهر می‌شه وخیلی زودم تو تیمارستان زندونیم کردن.

نیوتون اینکه چاره‌ی کار نبود!

موبیوس عقل این راهو جلوی پام گذاشت. ما درعلم تازه فقط به سرحد شناخت رسیده‌ایم. چندتا قانون پیش پا افتاده و قابل فهم وپاره‌ای روابط اصلی بین مشهودات غیر قابل درك،

همه‌ی اون‌چیزهاییه که ما تا به‌امروز می‌دونیم ، بقیه نیروها رازیه که‌ازفهم بشر پوشیده مانده. مابه‌آخر راهمون‌رسیدیم اما بشریت هنوز در راهه. مـاخیلی سریع به‌جلو تاختیم ، حالا هیچکس به‌دنبالمون نیست، مابه‌خلاء برخوردیم.علم‌مون‌وحشتناك، کشف‌مون خطرناك، شناختمون مرگبار شده. برای مـا فیزیکدانها فقط یه‌راه دیگه وجود داره: اطاعت و تسلیم در برابر حقیقت. حقیقت به‌وسیله‌ی‌ما تقویت‌نمی‌شه. بلکه داره به‌نابودی کشیده می‌شه . ما باید دانشمون روپس بگیریم ومن اونو پس گرفتم. راه‌حل دیگه‌ای‌وجودنداره. برای شماهم وجود نداره.

انیشتین بااین حرف‌ها چی می‌خواین بگین؟

موبیوس شما باید با من‌تو تیمارستان بمونین.

نیوتون ما؟

موبیوس شما هردو

(سکوت)

نیوتون موبیوس! شماکه حق ندارین ازما بخواین تاابد...

موبیوس شما فرستنده‌ی مخفی دراختیار دارین؟

انیشتین بله چطور مگه؟

موبیوس به‌کارفرماهاتون اطلاع بدین . شما اشتباه می‌کردین. مـن حقیقتاً دیوونه‌م.

انیشتین اونوقت تمام‌عمراینجا موندگار می‌شیم.برای حرف‌باهوش ترین جاسوس‌هم کسی‌تره خورد نمی کنه.

موبیوس تنها بخت من اینه که هنوزم گم شده و ناشناس باقی بمونم. ما فقط در تیمارستان می‌تونیم بازهم آزاد باشیم. فقط در تیمارستان حق داریم بازهم فکر کنیم. افکارما در آزادی‌یك ماده‌ی منفجره‌ست.

نیوتون مابهرصورت دیوونه که نیستیم.

موبیوس اما قاتل که هستیم.

(آنها باتعجب به‌او خیره می‌شوند.)

نیوتون من اعتراض می کنم.

انیشتین شما حق نداشتین که اینو بگین، موبیوس!

موبیوس هرکس بکشه قاتله، ماهم کشتیم. هرکدوم از ما ماموریتی داشته که اونو به‌این آسایشگاه کشونده. هرکدوم ازما به منظور خاصی پرستارشو کشته. شما به‌خاطر اینکه ماموریت سری‌تون به‌خطر نیفته ومن به‌خاطر اینکه پرستار مونیکا بهم اعتقاد پیدا کرد. اون منو نابغه‌ای ناشناس تصور می کرد. اون نمی‌فهمید که‌امروز وظیفه‌ی هرنابغه‌ای اینه‌که ناشناس بمونه. قتل وحشتناکه. من کشتم، تاکشتار وحشتناکتری‌رخ نده. حالا شما اومدین ـ مانع شما نمی‌تونم بشم، اما شاید بتونم قانعتون کنم. آیا درسته که جنایات ما بی‌هدف و فاقد معنا بشه؟ از دوحال خارج نیست، یا ماقربانی کردیم یاقتل. یاما در تیمارستان می‌مونیم یاجهان تیمارستان می‌شه. یا ما اینجا از خاطره‌ی انسان‌ها محو وفراموش می‌شیم یابشریت محو ونابود می‌شه.

(سکوت.)

نیوتون موبیوس!

موبیوس کیلتون؟

نیوتون این آسایشگاه این پرستارهای وحشتناک! این خانم دکتر قوزی!

موبیوس خب؟

موبیوس ما حیوون‌های وحشی هستیم. نباید مارو ول کنن میون آدم‌ها.

(سکوت.)

نیوتون راستی هیچ زن دیگه‌ای [illegible] ندارد؟

موبیوس هیچ.

(سکوت)

انیشتین یوهان ویلهلم موبیوس. من آدم محترمی هستم. من می‌مونم.

(سکوت:)

نیوتون منم می‌مونم، برای همیشه.

(سکوت.)

موبیوس از شما متشکرم. به‌خاطر بخت کوچکی که دنیا هنوز داره برای رهایی.

(گیلاسی را بلند می‌کند.)

وبه‌شادی روح پرستارهامون.

(باشکوه و وقار برخاسته‌اند.)

نیوتون می‌نوشم به‌شادی روح «دوروتی مولر»!

انیشتین و موبیوس به‌شادی روح پرستار «دوروتی»!

نیوتون دوروتی. مجبور بودم قربانیت کنم. من به‌پاس عشقت! مرگ رو بهت هدیه کردم. حالا می‌خوام احترام ولیاقتت رو بسه

اثبات برسوم.

انیشتین می‌نوشم به‌شادی روح «ایرنه اشتراوب»!

موبیوس و نیوتون به‌شادی روح پرستار «ایرنه»!

انیشتین ایرنه. مجبور بودم قربانیت کنم. به‌خاطر تمجید و قدردانی از تو و به‌جهت پاداش‌دادن به فداکاریت، می‌خوام عاقلانه رفتار کنم.

موبیوس می‌نوشم به‌شادی روح «مونیکا اشتتلر»!

انیشتین و نیوتون به‌شادی روح پرستار اشتتلر!

موبیوس مونیکا! مجبور بودم. قربانیت کنم. باشد که عشق تو پیمان دوستی‌ای‌رو که ماسه‌فیزیکدان بنام توبسته‌ایم تقدیس کند. به‌ما قدرت بده که به‌عنوان دیوانگان، اسرار علم‌مون‌رو باصداقت حفظ کنیم.

(می‌نوشند. گیلاس‌هارا روی میز می‌گذارند.)

نیوتون بازهم به‌عالم دیوانگان‌برگردیم. درجلدنیوتون حلول کنیم،

انیشتین بازهم «کرایسلر» و «بتهوون» بنوازیم.

موبیوس بذاریم بازهم سلیمان ظاهر بشه.

نیوتون دیوانه، ولی عاقل.

انیشتین زندانی، ولی آزاد.

موبیوس فیزیکدان، ولی بی گناه.

(هرسه‌فیزیکدان‌باسر به‌هم تعظیم می‌کنند، و به‌اتاق‌هایشان می‌روند. صحنه خالی است، مسك آرتورو موریلو از سمت راست وارد می‌شوند. اکنون هردوی آنها باهفت‌تیر و کلاه

ولباس رسمی (نظامی) هستند. آنها میزرا جمع می کنند. مك آرتور سرویس غذاخوری را بامیز چرخدار بیرون می برد. موریلومیز گردرا درجلوی پنجره‌ی سمت راست قرارمی‌دهد، بعد صندلی‌هارا سروته روی آن می گذارد، درست همانطور که یك رستوران را پیش از نظافت جمع می کنند. آنوقت موریلوهم از سمت راست خارج می‌شود. دوباره صحنه‌خالی است. دوشیزه خانم دکتر ماتهیلده فون‌زاند، از سمت راست وارد می‌شود. مانند همیشه باروپوش سفید است و گوشی پزشکی‌اش‌را همراه دارد. به اطرافش می‌نگرد. سرانجام سرپرستار مسیورس‌هم پیدایش می‌شود، اوهم لباس رسمی سیاه به‌تن‌دارد.

سرپرستار رئیس.

خانم‌دکتر مسیورس، تصویر.

(مك آرتور وموریلور عکس (نیم‌تنه) بزرگی را که تصویر ژنرالی‌را نشان می‌دهد، درقابی سنگین و طلایی به‌داخل می‌آورند. مسیورس‌عکس قدیمی‌را پائین می‌آورد و عکس جدیدرا به‌جای‌آن آویزان می کند.)

دراینجا از ژنرال لئونیداس فون‌زاند[1] بهتر مراقبت می‌شه، تاپیش‌زن‌ها. سردار جنگجوی پیر ، هنوزهم باوجود اون غده‌ی زیرگلوش چقدر باشوکت و هیبت به‌نظر میاد. اون شیفته‌ی‌مرگ‌های قهرمانی بود واین مرگ‌ها اکنون‌دراینجا اتفاق افتاده .

1- Leonidias Von Zahnd.

(به‌عکس پدرش می‌نگرد.)

درعوض جناب فرماندار میره به‌قسمت زنانه پیش زن‌های میلیونر. فعلاً بذارش تو راهرو.

(مك آرتورومور بلوعکس‌را ازسمت راست بیرون‌می برند.)

مدیر کل فروبن[1] باافرادش اومده؟

سرپرستار درتالار سبز منتظرهستن. شامپاین.وخاویار رو آماده کنم؟

خانم‌دکتر این نابغه‌ها اینجا نیومده‌ن‌عیاشی کنن،بلکه اومده‌ن کار کنن.

(روی میل می‌نشیند.)

حالا برین موبیوس‌رو بیارین اینجا مسیورس.

سرپرستار اطاعت می‌شه، رئیس.

(به‌طرف اتاق شماره ۱ می‌رود و در را باز می‌کند.)

موبیوس، بیا بیرون.

(موبیوس، درهم و پریشان ظاهر می‌شود.)

موبیوس چه باتقواشبی،خاموش ولاجوردی. شب‌سلیمان‌نبی،سلیمان مقتدر، سایه‌های سفیدش از دیوارجدا می‌شه و چشم‌هاش برق می‌زنه.

(سکوت.)

خانم‌دکتر موبیوس. حسب‌الامر دادستان فقط در حضور یك نگهبان حق دارم باتو صحبت کنم.

موبیوس متوجهم، خانم دکتر.

خانم‌دکتر صحبتی که باتو دارم،به‌همکارات‌هم مربوط می‌شه.

1— Froeben.

(مك‌آرتورو موریلو برگشته‌اند.)

مك‌آرتور و موریلو. اون دو نفر دیگه رم بیارین.

(مك‌آرتور وموریلو درهای شماره ۲و۳ را بازمی‌کنند.)

موریلو و مك‌آرتور بیاین بیرون!

(نیوتون وانیشتین‌هم همانطور درهم وپریشان بیرون می‌آیند.)

نیوتون شبی اسرارآمیز. پرشکوه‌وبی‌پایان. از پس‌نردهٔ پنجرهٔ اتاق‌من «مشتری» و «زحل» قوانین عالم‌رو آشکار می‌کنند.

انیشتین شبی‌خوشبخت. خوب‌وتسلی بخش.معماهاسکوت‌می‌کنند، پرسش‌هالالند.دلم می‌خواهد ویولون بنوازم وهرگز به‌پایان نرسونم.

خانم‌دکتر آلك‌جاپیر کیلتون و جوزف ایسلر، باشما حرف داشتم.

(هردو باشگفتی به‌او خیره می‌گردند.)

نیوتون شما ... می‌دونین؟

(هردو می‌خواهند هفت تیرهایشان را بکشند، اما به‌وسیله‌ی موریلو ومك‌آرتور خلع سلاح می‌شوند.)

خانم‌دکتر حرف‌های شما، آقـایون، ضبط شده ، من مدت‌ها بود که مظنون شده بودم. مك‌آرتور، فرستنده‌های مخفی کیلتون و ایسلررو بیارین.

سرپرستار هرسه نفر، دست‌ها پشت‌سر.

(موبیوس ، انیشتین ونیوتـون ، دست‌هـایشان را پشت‌سر می‌گذارند. موریلو و مك‌آرتور وارد اتاق‌های شماره ۲و۳ می‌شوند.)

نیوتون مسخره‌ست.

(می‌خندد. تنها : شیح‌وار:)

انیشتین نمی‌دونم...

نیوتون مضحکه.

(دوباره می‌خندد. ساکت می‌شود . مـلك آرتور وموریلو با فرستنده‌های مخفی برمی گردند.)

سرپرستار دست‌ها پائین.

(فیزیکدانان اطاعت می کنند. سکوت.)

خانم‌دکتر نورافکن‌ها، مسیورس.

سرپرستار او ـ کی، رئیس[1].

(مسیورس دستش‌را بالا می برد. نورافکن‌ها ازخارج بانور خیره کننده‌ای به‌روی فیزیکدانان، می‌تابند. مسیورس چراغ های سالن راهم زمان خاموش می کند.)

خانم‌دکتر اوضاع وشرایط ویلا توسط نگهبانان دگرگون‌شده. فکر هرنوع فرار بی‌فایده‌ست.

(روبه پرستاران می کند.)

هرسه‌تون، بیرون!

(هرسه‌پرستار،درحالیکه وسائل وتفنگ‌هارا باخودمی برند، اتاق را ترك می کنند. سکوت.)

تنها شما می‌تونین از اسرار من باخبربشین . شما تنها بین تمام انسان‌ها! چون دونستن شما دیگه هیچ‌تأثیری نمی کنه.

(سکوت. بعد باشکوه ووقار.)

---

۱ – OK . Boss اطاعت.رئیس.

شاه سلیمان طلایی برمن‌هم ظاهرشده.

(هرسه نفر متحیر به‌او خیره می‌شوند.)

موبیوس سلیمان؟

خانم‌دکتر در تمام این‌سال‌ها.

(نیوتون آهسته خنده‌ی کوتاهی می کند.)

خانم‌دکتر (ترتیب اثر نمی‌دهد.) اولین‌بار دراتاق‌کارم. در یک غروب تابستان. بیرون خورشید هنوز می‌تابید در پارك دارکوبی جیغ می کشید که ناگهان حضرتش پروازکنان به‌من نزدیك شد. مانند فرشته‌ای مقتدر.

انیشتین پاك دیوونه شده.

خانم‌دکتر من ازحقیقت آگاه شدم. سلیمان از میان مردگان برخاسته بود. حکمتش‌روآشکار کرده‌بود، تا موبیوس به‌نام‌اون‌بروی زمین‌حکومت کنه.

انیشتین نخیر، جاش تو تیمارستانه. باید زنجیرش کنن.

خانم‌دکتر اما موبیوس به پادشاه طلایی خیانت کرد. اون ترسید. در مورد اطلاعاتی که به‌دست آورده بود سکوت کرد وتحقیر شد. زیرا چیزی که پادشاه طلایی بـراون آشکار کرد، راز نبود. چون قابل درك بود. تمام چیزهایی کـه قابل درکـه روزی درك خواهد شد. حالا یا درآینده. پادشاه طلایی‌فقط نمی‌خواست که این چیزتوسط شخص دیگـه‌ای درك بشه. باید عمل‌اون، ابزارتسلط مقدس‌جهانی اون پایدارمی‌مونه، بنابراین به سراغ من اومد، نوکر وخدمت گزارش.

انیشتین (مهاجم) شما دیوونه‌این. گوش کنین، شما دیوونه‌این.

خانم‌دکتر من اوامرشواطاعت کردم. من پزشك بودم وموبیوس‌بیمار من. می‌تونستم‌هرکاری که دلم می‌خواست باهاش‌انجام‌بدم. سال‌ها مرتب بیهوشش می‌کردم و ازچیزهایی که پادشاه مقدس بهش دیکته‌کرده بود، رونوشت برمی‌داشتم، تااینکه سرانجام صفحات آخرروهم صاحب شدم.

نیوتون شما عقلتونو ازدست دادین! به‌کلی! بالاخره اینو بفهمین! (آهسته) ماهمه‌مون عقلمونو ازدست دادیم.

خانم‌دکتر من آرام به‌وظیفه‌م عمل کردم. تأسیسات وسیعی پایه‌گذاری کردم، با به‌هم پیوستن‌کارخانه‌های بزرگ. کنسرسیوم‌عظیم و پرقدرتی ساختم. من اصل و قاعده‌ی تمام اختراعات ممکن رو مورد استفاده قرار خواهم داد، یوهان ویلهلم موبیوس.

موبیوس (با تأکید) دوشیزه خانم دکتر ماتهیلده فون زانـد: شما بیمازید. سلیمان واقعیت نداره. اون هرگزبرمن‌ظاهرنشده.

خانم‌دکتر شما دروغ می‌گین.

موبیوس من اونوفقط به‌این خاطرازخودم درآوردم، تا کشفیاتم رو مخفی نگه دارم.

خانم‌دکتر شما انکارش می‌کنین.

موبیوس سرعقل بیاین. بپذیرین که دیوونه هستین.

خانم‌دکتر همونقدرمختصر که شما هستین.

موبیوس پس من حقیقت روباید به دنیا اعلان کنم. شما تمام این

سال‌ها منو غارت کردین. بی‌شرمانه. حتی گذاشتین که زن بیچاره‌م مخارجم رو بپردازه.

خانم‌دکتر شما ناتوانید، موبیوس. حتی اگه صدای شما بشه بیرون بره و به‌گوش دنیا برسه، هیچکس حرف‌هاتونو باور نمی‌کنه، زیرا که شما ازنظراجتماع چیزی‌جزدیوانه‌ای خطرناك نیستین. به‌دلیل قتلی که مرتکب شده‌این.

(هرسه متوجه حقیقت ماجرا می‌شوند.)

موبیوس مونیکا؟

انیشتین ایرنه؟

نیوتون دروتی؟

خانم‌دکتر من فقط یك چیز روحقیقت می‌دونستم. حکمت سلیمان‌باید امنیت پیدا می‌کرد و خیانت شما باید مجازات می‌شد. مجبور بودم ازشما آدم‌های بی‌خطری بسازم. با استفاده از جنایت‌هاتون این کارو انجام دادم. سه خواهر پرستار و تحریك کردم که عاشق شما بشن. می‌تونستم ازقبل روی عکس‌العمل شما حساب کنم. شما مثل ماشین‌های خودکار دقیق وحساب شده بودین ومثل جلادها جنایت کردین.

(موبیوس می‌خواهد به او حمله‌کند، انیشتین او را نگه می‌دارد.)

بیفایده‌ست که به من حمله کنین، موبیوس. همانطور که سوزوندن رساله‌تون بی‌فایده بود، چون رونوشتش پیش من بود.

(موبیوس باعصبانیت برمی گردد.)

دیوارهایی که شما رو احاطه کرده‌ن، دیگه دیـوارهای یك آسایشگاه نیست. این خانه خزانـه‌ی کنسرسیوم منه. وسه فیزیکدان‌رو در برمی گیره که غیر از مـن تنها کسانی هستن که حقیقت‌رو می‌دونن. اون قدرت فوق‌العاده‌یی که شمارو دراینجا نگه می‌داره، نگهبانان تیمارستان نیستین. مسیورس رئیس پلیس تأسیسات منـه. شما بـه‌زنـدان شخصی‌تـون گریختین. سلیمان به‌وسیله‌ی شما فکر کرد، به وسیله‌ی شما تصمیم گرفت، وحالا به‌وسیله‌ی من شمارو نابود می کنه.

(سکوت.)

اما من قدرت اونو به‌دست گرفتم. من از چیزی نمی‌ترسم. آسایشگاه من پرازبستگان دیوونه مه، که همه‌شون غرق در مدال وجواهرن. من آخرین ستون وآخرین بـازمـانده‌ی خانواده‌م هستم. پـایـانش. بی‌خطر، دیگـه فقط وقف نوع دوستی هستم. به‌همین خاطرسلیمان به من ترحم کرد. اون، اون که هزار زن رو درتصاحب داره، منوانتخاب کرد. حالا من مقتدرتر ازاجدادم می‌شم. کنسرسیوم‌من فرمانروا خواهد شد، کشورها و قاره‌ها رو فتح می کنه ، منظومه‌ی شمسی‌رو استخراج می کنه، و بـه سوی دورتـرین کرات پیش می‌ره. تمام حساب‌ها شده. نه به‌نفع دنیا، بلکه به نفع یك پیردختر گوژپشت.

(یك زنك کوچك را به صدا درمی‌آورد. سرمراقب ازسمت

راست وارد می‌شود.)

سرمراقب بله، رئیس؟

خانم‌دکتر بریم مسیورس. مدیرعامل منتظره. مقاطعه‌ی عالم آغاز می‌شه، تولید به راه می‌افته.

(با سرپرستار ازسمت راست خارج می‌شود. سه فیزیکدان تنهامی‌مانند. سکوت. بازی‌تمام شده است. صحبتی نیست.)

نیوتون تمام شد.

(روی مبل می‌نشیند)

انیشتین دنیا تودست یه روانپزشك دیوونه افتاده.

(پهلوی نیوتون می‌نشیند.)

موبیوس هرچیزی که یك باراندیشیده شد، پس گرفتنش غیرممکنه.

(موبیوس روی صندلی سمت چپ مبل می‌نشیند. سکوت. آنها به‌جلوخیره می‌شوند. بعد خیلی آهسته شروع به‌صحبت می‌کنند. طبیعی‌است که رو در روی تماشاگران قرار می‌گیرند وخودشان را به‌آنها معرفی می‌کنند.)

نیوتون من نیوتون هستم. سرایساك نیوتون. متولد چهارم ژانویه ۱۶۴۱ در «وولزتورپ[1]» ازحوالی «گرانت‌هام[2]». من عهده‌دار ریاست انجمن سلطنتی هستم. ولی لازم نیس کسی به این خاطر ازجاش بلند بشه. من اساس ریاضی علم طبیعی رو نوشتم. کاشف قانون جاذبه‌ی عموم بودم. در رشته‌ی

1- Woolsthrope.

2- Grantham

اپتیك تجربی، مکانیك نظری، و درریاضیات عالی، کارهایی که من انجام دادم، قابل اهمیته، اما مسئله‌ی ماهیت جاذبه‌ی زمین روبایستی بـدون جواب می گذاشتم. من کتاب‌هایی هم‌درباره‌الهیات‌ویادداشت‌هائی‌بردانیل[۱] نبی‌وبرآپوکالیپس[۲] اثریوهان‌یوحنا[۳] نوشتم. من‌نیوتون هستم. سرایساك‌نیوتون. من عهده‌دار ریاست انجمن سلطنتی هستم.

(ازجایش بلند می‌شود و به‌اتاقش می‌رود.)

انیشتین من انیشتین هستم. پروفسور آلبرت‌انیشتین. متولد ۱۴مارس ۱۸۷۹ در «اولـم» در سال ۱۹۰۲ کارشناس اداره‌کل ثبت امتیازات در «برن» شدم. دراونجافرضیه‌ی نسبیت‌روکشف کردم‌که علم فیزیك‌رودگرگون‌کرد. اونوقت عضوآکادمی علوم «پروس[۴]» شدم. بعد ازاون تبعید شدم. آخه من‌یهودی هستم. فورمول «$E=mc^2$» یعنی کلید تبدیل ماده به انرژی رومن بوجود آوردم. من عاشق انسان‌ها و عاشق ویولونم هستم، اما به‌دستورمن بمب اتم‌ساخته شد. من‌انیشتین‌هستم.

۱– Daniel یکی ازچهارپیامبران بزرگ درعهدعتیق.

۲– Apokalypse اثر پیامبرانه‌ای ایست‌که درباره پـایان دنیا نوشته شد و به «یوحناء» نسبت داده می‌شود.

۳– Johannes یکی ازحواریون حضرت مسیح.

۴– Preuzs تا ۱۹۳۳ قسمت پهناوری ازآلمان‌که تا ۱۹۳۳مستقل بود. دراین تاریخ هیتلر آنرا ضمیمه‌ی آلمان‌کرد. بعد ازجنگ قسمتی از آنرا لهستان متصرف شد وقسمتی‌ازآنرا هم‌آلمان شرقی کنونی‌تشکیل‌می‌دهد.

پروفسور آلبرت انیشتین. متولد۱۴ مارس۱۸۷۹در«اولم».

(ازجایش بلند می‌شود و بـه اتـاقش می‌رود. بعد صدای ویولونش به‌گوش‌می‌رسد. یك آهنگ‌عاشقانه از«کرایسلر».)

موبیوس من سلیمانم. من شاه سلیمان فقیرم . زمانی بی‌انـدازه غنی دانا وخدا پرس بودم. قدرتم قدرِتمندان رو به‌لرزه در می‌آورد. من سلطان آزادی وعدالت بودم.اما دانایی من‌ترس ازخدارو درمن نابودکرد وهمین که دیگه از خدا نترسیدم، داناییم ثروتم رونابودکرد. شهرهایی کـه بر اونها حکمران بودم، حالا مرده‌ن. نابود شده‌ن. قلمرویی که با اعتماد بـه من سپرده شده بود ، خالی‌ست ، صحرایی مه‌آلـود، و در گوشه‌یی نامعلوم، زمین رادیو آکتیو ، سرگردان، بی‌هدف، به دورستاره‌یی کوچك ، زرد، و گمنام، مرتب دورمی‌زنه. من سلیمانم، من سلیمانم، من شاه سلیمان فقیرم.

(به اتاقش می‌رود. سالن خالی است فقط صدای ویـولون انیشتین به‌گوش می‌رسد.)

اجرای فیزیکدانها درسال ۱۹۶۱

به‌کارگردانی اولریش ارفورت

سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار